







بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل وسلم على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم

العارفين بالالحج المحققين يا ساقى الخير يا شجير الخير يا بركة الطهر

يا شمس الأفق ويا مثل نجم الليل يا بحر المعرفة يا بؤبؤ الشرب

فارج الكرب يا عون الأعداء يا وسع الكرم يا كنز القامقين يا معدن

الدقايق يا واسط السالكين يا صاحب الملك والملكوت

يا شمس السموات يا زهرة القلوب يا يدي الصميم يا عني الهمم يا عني الهمم

يا مونس الأمم يا حجة العتقين يا سلطان الأوصياء يا وارث النبي

الخيار يا خزانة الأسرار يا مبدئ جمال العدد يا شمس رسول الله محمد

المصطفى يا صاحب الوفي يا سر الرضوى يا فخر العيون يا ذا الوجهين

يا صلاح الأقال يا صيف العدل يا رسول يا فخر البطلان يا منزهت الناس

يا مفتاح الكنوز يا معدن الرغبات يا حجة الأوصياء يا قبلة الموحدين

يا سر سطة الطالبين يا نجل المظهر يا محسن الشرط يا قوة الضعفاء

الغفار يا مأم المقفين يا صفوة العابدين يا قوي الأركان يا صاحب الرحمن

يا عني الكلام القديم يا نساء السقام المقيم يا اتقى الانتقاء يا صفي الأ

صفيا يا نار الله الموقدة يا حيات الافدة يا شيخ الكمال يا رسل  
السبل يا نقيب المحبوبين يا مقصود الالين يا ريم الطاهرين يا بركة  
الفرقين يا قاضي النضات يا مفتح المغفحات يا حافظ الاشياء  
يا نور الملا يا منتهى الال صيرني قطع النمل يا سبيل ذات يا  
الذات يا ضياء السموات والارضين يا قاسم الواعظين يا  
غوث الخدايا يا قدوة السرايا يا جميل الفوائد يا منجي في الشدة ليخبر  
الشرعية يا سلطان الطريقة يا نور المعرفة يا كاشف الاسرار يا  
فر الاوزار يا طراز الاوليا يا عضد الفقراء يا زوال العظيمة يا ذا  
صاف الرحمة يا ذا البرومة الجليلة يا ذا المقامات العلية يا ذا الخدا  
الحنيفية يا امام الامة يا فاضل المشكلات يا مقبول رب الخيرات  
يا جليس الزمان يا شهيد من جيران يا نسل من عذبان يا سناه  
يا مريد يا مخفي يا سرية يا نقي يا نقي يا صديق يا مستحق يا  
قطب الاقطاب يا فرد الجبار يا سيدي يا سندي يا سلاي يا نور  
يا سوي يا رجائي يا غوثي يا غياثي يا غناي يا راحتي يا منقضي يا فاضل  
كبرتي يا ضيائي يا منقضي يا قاضي الحاجات يا كافي المهمات يا سلطان  
محمد الدين عبد القادر جيلاني يا نور الشريعة يا صاحب العدة

يا واجب النظر يا من ظهر شرفه في الدنيا والآخرة وارحمنا  
 يا ارحم الراحمين ثم تدعوا بهذا الدعاء ثلاث مرار يا محي الدين يسك  
 ان تحيي قلبي بنور معرفتك يا محي الدين يا محي الدين يا سلطان  
 يا جامع الوار الزمان يا وليه يا وليه يا وليه يا وليه يا وليه  
 يا سلطان يا سيده عبد القادر الجليل يا قدس الله روحه واولاده  
 النيا فتوح ونفحات السيرة كن في الدارين امين وصلى الله على خير خلقه  
 محمد وآله واصحابه اجمعين ثم اقروا بحكمة الكلمات ثلاث مرار وقل يا  
 الكافرون وقل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق

### بسم الله الرحمن الرحيم

حمد محمد وثنای پیغمبر افرید کاریر که سیده عارفان را اسرار خود خسته  
 دلوح دل مجبان را از غیر پر دشته و درود و افریدگان پاکیزه خلاصه خود را  
 و جوابه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه به تنریف  
 خطاب و ما رسد انک الاربعة للعالمین مشرف و مخصوصی است بر همه اولاد  
 و باران و بگردان او باد بد آن ای عزیز و فکرت الله بایک ویرضه کمین  
 چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت جمع آورده شده و محتاج القارئین  
 نام نهاده شده تا مگر از خواندن و شنیدن این کتاب فائده حاصل آید ان شاء الله

ای عزیز دینار بغیر حق اعتماد کنی تا پیشانی نشوی از حق غافل و سبانش تا  
میلطان به تو راه نباید هیچ غیر مغرور منو تا ملک نکردی و آید خالی از  
کن تا راحت یابی در کاوشی با شنی کار تو ساخته کرد و جزئی دوست گیر  
فاخته نکردی در کار دنیا اجماع اندک کن تا کوفت یابی دل بغیر حق بند  
تا زبان خود کنی کس را عیب مکن تا عیب خود مبتلا نشوی و عیب  
دوست در از ناحی از دشمن نشود و در تنگها صبر کن تا فرج یابی طمع از  
دل دور کن تا غور نکردی در نیکی اندیش تا نیکباید و آید از همه تا امید  
تا امید بر تو آید کار با خلاص کن در حال خیر بیا غم دنیا محو تا دل تابان شود  
راستی و زنا بری آزار کس نه راه تا امان یابی کس بر کسی منته تا کس نفی  
کس را بجزارت مگر تا غور نشوی از حقیقت دنیا اند و بدین سبانش تا پیشانی  
نشوی قدر نعمت بشناس تا از دوبارستاند از همه جدا کنی تا بختی بر  
غم فردا جز تا امل کوتاه نشود و حرکت را یاد کن تا دل به دنیا نکراند ترک گناه  
گیر اگر نعمه حلال می خواهی توقع از کس مکن تا عزت یابی فردوسی کن تا به  
نه بر کسی در خود مبین تا رود نکردی از خلق عزت گیر تا بختی نسوزی  
شکر حق بجا آر اگر نعمت دین دنیا خواهی آئین سبانش تا امان یابی با حق  
تا عیش جاد و دانی یابی خدمت بزرگان کن تا به بزرگ بر کسی ضرر کنی

اگر وقت میخواستی خود را بجو بسپار تا بیا مان برسی دست چکیده من  
صاحب دولتان زن اگر دولت میخواهی آهسته رو تا مانده نسوی خود را  
بج قدر منده تا با فتنه نسوی از صحبت اهل دیار بهر تار یک دل نسوی  
در حق بین تا از خود فانی کردی فتنه کن اگر تو مری خواهی صحبت بده  
تا قسمت بهیتر اند به حرف کس نمکنست من تا مواخذه کردی گوشش  
اختیار کن تا راه پیدا هر نفس میباش تا خود کردی قویق از حق من  
نسوی کردار خود را قدر منده تا مقبول کردی دل همیشه جز حق ده تا دانه  
نیفتی در هر کسی جز حق مبین اگر معرفت داری از منده عکس اگر غبت  
میخواهی مورد باش تا بکنت سید در بند چری میباش تا از نسوی بعد از  
تا بیا بی حرمت نکاهد از تا خترم کردی خود را در میان مبین تا معرفت  
بررسی خوش نسوی باش تا غریز کردی شود پیش گیر در آن سود کنی  
چشم فرو خود تا راحت یابی سلین باش تا مقبول نسوی کاری کن که عاقبت  
پشیمان نسوی در عیب خود فرو نماند عیب دیگران نیفتی کار دیگران کن  
اگر بیماری تا کار تو بر آید با همه نرمی کن تا از دشمن بری بغت که حدیث  
تا عاقبت یابد با همه بکشت تا محنت کردی بر زیر دستان رحمت کن تا از در  
یابی بشود اندک بسند کن تا بکنت بر داری آهسته کمر تا شیطان فر



ظفر نیاید و دهن را در باب ناختن روی می باید بدوئی ترک و به پیش  
بر تو تلخ گردد و در سعادت و سعوت هیچ تا حسنه نگردی و جوان را از  
پیران تا از خود خلاص یابی در شتی گذار تا ز دست همه دشمن نشوی و  
مردان حد باکش اگر مرد را می از خود طلب اگر جوان مردی حق را با کسی  
تادل میران نشود و مانند کار از ادب نماند غمانی در گذار تا از خود گذار  
از خانه آدکان مگذر تا در شفقتی شوی دنیا نیز سپیش تا گور نشوی حقایق  
مرو تا شک نگردی نیز حق میندیش اگر طالبی خلاف را ترک ده  
سلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوی افتادگان را در باب  
دستگیر یابی با هر کسی نشین تا شاه نگردی ترک لذت گیر اگر لذت خواهی  
الطاف خلق بدو ماست کار نشوی آن که رکن که خلق به پسند و برین  
کن که حق تعالی کند تا مقصود بهست با کس مستی تا از کس بری نکس  
که بانو بدی کند با وی نیکی کند تا قدر تو بیفزاید بیدار باش تا در وقت  
در نیاید بار چندان بر گیر که بزل برسانی با قافله رد که در زمان بسیار  
امره طلب که دشمنان همراه اند سر برین در بنه یاب و سر خود گیر با نیکن  
تا جنگ بر خیزد یک کار پیش گیر تا خام شود سر خط فرمان نه اگر بنده خود قرار  
می کش تا محروم نشوی و دوست آن به که برای خواهد خواجگی از سر خود نگردی

تا بر خود ببارد و کس منزه نماند باشد بزرگی بر چنگ کسی که تا غوار کردی  
بناز اور از اگر صافی کسی بطبع مستای تا گرفتار کردی در دریا فرو برد  
تا کو بر بانی تیر بار اهرست تو اگر دسی میخواستی به بر طلب اگر بر روی دره  
خدا اگر اگر شقی یک بود کن تا سبایی خود بپاشش یا خود را بپاشش  
اندیش به سهوده از دل و در کن تا بپاشش نشوی خود پسند بسیار  
تا پسندید که روی خود را در ریخ و آزار جت بیایی که به بشنو تا  
سود کنی خود را که کن تا بخشنند بگوشتش یا بیاید در لایع مشغول  
مشو تا حشرش بخوری نفس استوار و اگر در رخ گوشت گشت  
دل پاس و اگر که بر خفا و کلوید پناه بخ که هیچ کس مکن چون  
عاقبت آن نمیدانی وقت بشناس اگر اصرار نقد را بپاشش اگر  
قلاش می طمع از خلق بردار تا محتاج مگوی نفس را پاس از آماج  
برسی هوای نفس اخلاص کن اگر دلاوری سرد کردی میان خود  
تا عیب جو نشوی به ناحت و نیا رتویه از شو تا زیان کنی اختیار  
خود را گوشه تا مختار نشوی سود این کن که حق سود آن بود با کم شده  
بشیر مگر که کم شوی پاس نفاس دار اگر سپاری و بهار در یاب  
اگر بشیاری بضاعتی خرید کن که حق خرید آن بود حاجت خود در  
بر حق مدار تا بر آید به حال با ادب باش تا ره یابی و دوست چندان

کن که خود را ز اموش کنی قدر خویش بشناس با قدر باشی با  
مکن تا ز باغی از حق منم داد و نداد گفته نیفتی بیکانه از حق یاری کار  
نورث یاری کار و نذر را بر فردا خواه مکن تا حسرت در غایت وقت  
در باب تا کار تو بزد و صد هر چند نگاه دار تا در گفته نیفتی بیکانه  
کذا اگر غیرت داری حق بگزین تا ز دشمن خلاص یابا دل را  
بهر اندیشه مقید کن تا در غایت یک هست کن تا جمعیت یابا  
اندیشه های بسیار از دل دور کن تا لب مان شوی علم دانی  
مخواه اگر تو دانی خود را کم کنک ساز تا کو با روی غیب پیدایش  
تا بوی محبت پیدا بخود همه محبت است تا دایا نفس را در کار دار  
تا وی تو را در کار دارد و در حاصل کن تا در مایه دست از گدایی  
بدار اگر گنجا داری از عیب مردان چشم پیش گیر تا عیب خود را  
مشاهده کنی رخ بادیه اختیار کن تا کعبه برسی به بار شو تا بار بار  
راز خود را با کس گوی تا کنج یابا زیان کس مینیش اگر سود خواه  
بیک سر باش تا بیکس نشوی بخود باش چون با حق باشی و به نفس باش  
چون با خلق باشی تا زیان کنی به همه باش چون با حق باشی تا  
راه یابا صحبت با یکسان کن اگر یک خواهی بجز او اگر کن تا در غایت  
در همه بیکانه شو اگر بیکانه پاره مرو تار که گنگنی با بد خویش نیاور باش

تبار بنزد منشوی خاموشش باش تا بر نی کار نمودن نهان دار  
تا قیمت کرد از ارکس نخواه تا از اراده منشوی باد وستان خدا  
آتش نائی کن که عاقبت سود کنی یا هیچ چیز قرار گیر از محبت دار  
سود زیان خود نمیدان از ان سبب چنین پریشانی دلی بر جای  
خود در ارکمی تو ای تارحت یلپه خود را بجایی نه تا بجایی رسد  
قطره را پس دار اگر دریایی بالایان نشین اگر سطرایی  
و الله اعلم بالسوات تحت رب العالمین و الله اعلم بالشه  
قلنا النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم  
السبعة يأكل السبعة النور يأكل العصير  
والكذب يأكل الريق والحسد يأكل الطما  
والتوبة يأكل الذنب والصدقة يأكل البلاء  
والكفر يأكل الأيمان والغيبة يأكل السم

نقل من کتاب ذخیره الملوک بن تصنیف حضرت مسید مرغان مدالی  
و اصل اول معرفت حضرت پروردگار است عزنا نه بداند این معرفت  
نهایت غیبت و راه سقوط این بادیه غایت پذیر غیبت و مقصود  
ایجاد عالم و آخرتیش جمله مخلوقات تحقیق ظهور و اظهاری این اصل  
و آنچه اقسام و عقول جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیاء و اولیاء  
و علمادین و جن و انس از حقایق این اصل فهم کردند و بدیدند و دانستند  
و در عبارت آورده اند نسبت این همه با عظمت و جلالت معرفت  
آنحضرت نسبت قطره است با دریای بیکران که و ما قدر و الاستی  
قدره و لا یحیطون به علما و فریدی را از افراد اکابر اولیاء و علمای  
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از غیب و این از خبر قدرت و کرم  
ریاضات و تحمل مجاهدات و تغلب کسب در راه احوال و مقامات مشرف  
خاص خود و هر عاریه را از مبارزان میدان طریقت و سائیکان عالم جمیع  
بحسب تدریج نفوس و تصفیه قلوب برترانه از خیرین کسب و احباب  
که باری الطامع دهند و یا نفوذ و جلال آن را بر نظر عیال عامه  
ستون کرد و سطوات اشراق انوار آن میجا در حوصله کوردلان عباد  
غفلت ننگد و باری که آسمان و زمین بر ساقی مرکب ضعیف  
خسب بنشان جبهه دنیا بر تابد اما آنقدر که بخت و محبت ایمان

نزدیک از آن چاره نیست آنست که بدانند که پروردگار عالم بکافران  
که او را بیک نیست فردا نیست که او را منی نیست همه نیست که او را نقد  
قدیمی نیست که او را اول نیست قومی نیست که او را آخر نیست از آنست  
که اولیست او را بابت نیست ابلیس است که دو داورانهاست نیست  
ظاهری که او را ک ظهور نیست او را آخر و حیرت مانع نیست باطنی  
که برکنه اسرار بدون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست حتی که حیات جمیع  
کائنات برشی از فیض رحمت اوست عالمی که جز معلومات  
نقدیه از دانه علم اوست مری که جمیع مرادات رقی از کائنات  
منشیت اوست قیادی که جمیع مقدرات مقدور در قبضه قدرت  
اوست تعمیمی که اختلافات لغات و اصناف خطرات بشر  
از ظهور ضلالت و بروز اصوات مسجع شنوایی اوست بصیری  
که حرکت مورچه در تحت استری منظر بینایی اوست محکم که طوق  
امثال و امر و نواهی در گردان جمیع مخلوقات نتیجه کردار اوست  
لطیف که دانست متعالی او را جسم نیست و جبر نیست و عجز نیست  
و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات  
و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او را قیامت

و او مانند هیچ موجود نیست هیچ موجود مانند او نیست و ذات  
رفیع بر جای نیست و در جای نیست و بی احاطت علم و قدرت  
و ارادت او جای نیست و جناب عز او را از ملک و استقامت  
و حلول و استقرار و قریب و بعد و زمان و مکان و نیز وجود زمان  
عوارضی و زوال و تحول و انتقال منزه و مبرا است و نسبت  
کبریائی او و علو عظمت او با عرش عجمان هست که با شری نسبت  
عرش خفیه تحت الشری محقر با کمال احاطت و قوت است <sup>نسبت</sup>  
و با جلال و عظمت و کمال عظمت به بنده باز دیگر نسبت از نفس او  
بقی و بل از خاطر و روح از بنیان و بدیده از پهنای دلویش از  
منشوائی و بزبان از گویائی تقریبی که سزاوار صفات مقدس او  
نه تقریبی که با فهم مگذره و در و نام مدسه آنرا تصور توان کرد <sup>بل</sup>  
بزل و لا یزال ذات مقدس او موجود بود و صفات کبریا و کمال  
و معروفت بود نبوت عظمی و جلال او در زمین چنان است که  
در ازل ازل بود تا ابد عجمان عز او بود عظمت ذات او  
منصوره ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات  
او منصور نیست مگر تبها الیف تجلیات ذات او مبدا <sup>و</sup> او

توان رسید مگر بهمت او و شناسائی کمال او نتوان منتهی مگر  
بمشیت و جمال علی ذات اوست مده متوان کرد مگر نور او در  
خواهم حقیرترین خلق را شناسائی ذات مقدس خود کرد و اندو اگر  
نحو ابد گشایان در زمین از عمل بار معرفت تو فروماند و هر چه از انوار  
عذابت و بیابان درخ و قضا و قوت و اندوه و مشقت و خواری و  
و گرفتاری که در عالم می رود همه آثار عدل الهی است و هر چه از امانت  
راحت و آسائی و فراخی و کامرانی و ثروت و مالی و فراغت و امن  
سعادته و شیرینی و آسایش که هر خلق میکند از دهمه غلام فضل اوست  
و هر چه هست بود و خواهد بود از انکه بسیار و نهان و آشکار و کفر  
و ایمان و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راست  
و مشقت و طاعت و مصیبت و دولت و محنت همه بقضای  
ارادت اوست و هیچ جز از حکم و مشیت او بیرون نیست هر چه  
خواست کرد و بود و هر چه خواهد کند و باشد از اراده اوست و لا محقق  
حکمه و حکایت داناست و تواناست بغلم و قدرت همچنان شود  
پناه و کوی است بسج و بهر و کلام بی کوشش و بی چشم و پیرایش  
دوری و نزدیکی و بزرگو و خوردی و تاریکی و روشنایی و بینائی  
برابر است و از هر چه اعلام مذکوران فرموده اند از اخبار غیبی و غیره



و وعید رقی و باطل و حرام و حلال و امر و نهی همه حق است و جمیع  
کتابهای کیه یا دنیا فردا همه کلام راست و کلام او صفت است  
و صفات او همه قدیم است و کلام او بخیر و برکت است  
در همه مصحفها مکتوب و برزبانها مکتوب و در دلهای محفوظ است  
کتابت و قرات و حفظ مخلوق است و مکتوب و مقوم و محفوظ  
غیر مخلوق است و این عالم را منزه کرده مساویان عالم بقا و کبریا  
طالبان سعادت و تفکر و اندیشه هر کس را درین مریضی است تقدیر  
تا از شران نیاید که مکان مهلت و آوان فرصت است و نرسد آخرت  
زاد راه راه سعادت ابدی بردارند و پادشاه و زاد قصه یاد بقیه  
کنند و هر چه را بکنند انبیا علیهم الصلوٰه و السلام بخنجر فرستاد  
از آسمان و از راق و عذاب قبر و رویه حق و در حیات است  
و در کرامت و وزع و شفاعت پیغمبران و اولیا و علمای دین و مومنان  
همه حق است و ایمان به همه و چیست ای عزیز تحقیق ایمان نور حق  
عالم جبروت است که از دست رقی غناست آنچه بر سالکان منازل اخلاص  
یعنی تا بد فیض از یکبار هم را مخلوق است که بواسطه سحاب هدایت  
بر باران صاف و در مخلصان وادی صدق و بار و کتب هر از الوهیت  
که نقاشان عالم علوی باشند او تنگ کتب به قلوب هم الایمان

باقدم الحام بالواج افهام ملازمان مدسه تقوي مي گفتم بنده گير  
درياي وحدت هست که بواسطه بهم زدن طلا هم احوال تو حق  
از تو بخندق اندر احوال صافه رسوا اهل نواح و احوال بطور

می آید لمعنا راجع است که از شجره وجود و مومنان بادیه رحمت  
می افروزد برق افکار و لایست که از ادای ایمن آید و این  
کسی نمی کند که جسم شیطان و هم به تیر و جید دوشه باشد و شکار  
حریص و حسد را با تشنه و غش و عقل معاشر بمقتضای اغراض  
زبان فضول بریده و نفس رها را در میدان غرت با جلال و با صفت  
کرده و سرور را برادر ادب نموده و شکرت را به دولت عشق  
شکسته و آید دل را بصیق صدق زده و روضه روح و در جان معاد  
زمین زده از شک او را نفس و طبع خیس شده شبنم وجودش خجسته  
احدیت پرسته تر دامنان مغرور را روح مدلس ایشان با کس  
زخارف امور فانی محبوب است و عقل مکر ایشان در باطن هو  
و نفس مدلس ایشان بیکر عنوة غوایل دنیا آشفته و تقلید الحایل  
ایشان از کثرت کشید و احسن نفی و صواب کس شیطانی در  
اضطراب مانده از جمال علی الوارایان و کمال عجبی اسرار عرفان



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم  
و علی آله و سلم و عافوا و ان باخلاص جان تبلیغ کرد و نمود  
احوال این جانب بفضل محول احوال بود بجهت شکرست لله الحمد  
جل فی الاکالی بکتابت در حق خدمت خدای تعالی و بفرستید  
عالم الدین را نیز در همین موضوع بفرست و ذکر نماید و در کتابت  
سید که آید بتوسیعه تا هر یکی را خطی که شد این خاکسار کفر فاش  
مردم از کردار چه ناپسند و خود را بدین می رسد چه اندازد و آنچه  
کار بقدر است بر سر نهانم در ذکر و در است محبوری و تحببم  
این حکایتی را بکنین هیچ نیست و در و باید و در و باید و در و

برخی از ترک گفتاری باین راه بکارند و در باید پرهیز نمود  
باید کام تران باد و بپایه در ره توجه بتوان رفت نیست باز  
دوست باید یا رضایی خوشتر از امار قضیه من احب شهاب  
فاکثر فکرة از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است از امار  
حصوله تن تو در چند سفر تحریک یافت قال الله تعالی و انکم  
رکبت و قتل الیه بقیة یاکون محمد صلی الله علیه و سلم نام برادر  
خود و انقطاع الی سوره و انقطاع الیه که هرگز تعبیر خبر دراز و یاد یکی  
نساز و انقضی می بیند و انقضی کند و هر چه برای پاکیده است  
حضرت سادات علی و سلم را مثال الین امر فرمود و الله سآ  
لکم و العقب الیکم و المولی الی حی علی حدیث او مکتوبه باقی می ماند  
شماره راه وصال دوست که را بکمال نذیر که است من دیدم و او  
در میان نذیر و در حق امیر المومنین ابوبکر صدیق و فرمود او گفت من  
علیه السلام و ان الله لا یخذلکم انما یؤتیکم الله و ان الله لا یخذلکم  
من غیر خدا دوست رفیق هر چه را بیک صدیق را دوست گرفته که  
سادق حضرت عیسی و یار غار راست اگر از قضیه خبر می باشد

هو ما ان الله نادىهم مستغفرينهم قال اعد اليه السلام ابي  
لا استغفر الله وانور الب في اليوم اكثر من سبعين مرة وفي رواية  
اخرى والى استغفر الله في اليوم مائة مرة بنحو كونه كبر وورد  
وايكما شوق وحب و معرفت حق سار و عاشق و چو مشاهد  
دوست و ستیافت و در هر چه بعد زان نكر و در دلی دوست  
یاد فرود و در الب شرف و المغرب الا الله و فاتحه و وکیل الیغ  
دی بر و در کار شرف و معرفت نیست خطای هر وی پس کبر  
ای محمد صلا الله علیه و سلم و بر او کلیل و کلیل را میگویند که کار نمی شود  
بر و بسیارند گو کار بر و بگذار و خوش نایش یعنی ای محمد صلا الله  
و سلم خواست خود را بستان بر و در کار خود و کار دست خود را بستان  
که بهر دو بستان را ما دانیم و اصلاح کار ایشان ما توانیم کرد و اگر  
هم ادین و آخرین چن و انب جمع شوند قضاء ما را نتوانند کرد و اند  
و حکم ما تبدیل نتوانند کرد و بر علی این قضیه مسلم و محکم است و است  
جوابنده تعبیر بر و در و در زمان معبود و دیگر ساز و در بر کار  
گفته اند هر چه که در میگردانند و آید بجز آن که در خدایتانند و بپوشانند و بپوشانند

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِرَاسٌ مِّنْ أَسْحَدٍ هُوَ أَيْ  
ایا دیدی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت که فرست آن خود هوای خود را  
قَالَ تَعَالَى أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ بَلَىٰ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَكَانَ  
قبول کرده شرم نداری که پروردگار منم و زنده کننده و کشته کننده  
و کار خود بغير سپاسی شرم نداری که چنانکه می گویی حجت بر ما  
برای می گویی سبک بکنند در وقت پادشاهان آنچه تو در جهت پادشاهی  
اگر خود را بگیری آنانی و بغير چای و سبزی نمانی نقص هر کوه باشد  
و اگر در بخت آری و کار با و سپاری کار خود را بسته و ساخته و وفا  
عهد داده باشی باز خیر تا بعد نمانند و می کنیم قنصیر می گفتم  
بخدمت قضا کنیم بغير آنکه که نهدیم پیش خلقی اکنون فرو  
برد گیرانیم ای غیر هر چه که از توفیق شد از اعوانی و دلند  
نیاید اگر فرزندان میرد فرزندی دیگر تواند بود و اگر مادر و پدر میرد و فرزندان  
و بستگی توان که هر دلندی که از توفیق شود دلندی دیگر باشد  
مگر مشغول غرض از لکل شیء ان فارقته عوض و لیس  
لِلَّهِ ان فارقته عوض بديل دوستان از بداران و لیکن

شاه یابی ندیل است بخدای خدا هر که را بجان دوست و ابرو و رخ  
بر خال خود که کرم بنوفاشی بر بادیه مخلوق کشیده اند و دل خنجر برده و قدر  
هر کس بر دل مندا و وقت هر کار به شوار کنند در دل فقیر جان  
نور میخواند آینه خسته همه باش و او یکجمله خبری میباش  
یارده خاطر هیچ بیند که به کمر فراموش است و آدمی بسیار از آن  
درخت چوبیل بران درخت نشین بپام کل چه در خانه چوبونگار  
چو آلبان در خانه چند چینی جو بر سفرگانی چون بو تر طیار گشت  
بزار بیع اجمال پیش آید به بین و بگذرد خاطر هیچ کس بسیار  
هر کار از روی و نیازی با خدا ایمان باشد چگونه با دیگری پیرو دارد  
و گشت بینه نوین دارند چون بدریای توای راه یافت  
یک ششم چرا باید شتافت هر که داند گفت با خورشید  
کی تواند ماند از یک ذره باز هر که در و طلب خست او در و خدا  
و هر که در و طلب و نیاست عمل این همه به است آبی برادر و  
نشان در و چست و مرد در و نیست به قرار و به آرام بخشن  
و به سر و سامان گشتن و کارهای خود بر هم در هم زن و هر شت



[illegible]

که فوق آن غریب کس را به نظر نیست محفل و محفل گلشن بر افراشته  
 و سکو بر رخت کوه و افلاک را صداع مانع از عبادت و اگر اعظام  
 ملک است و غرض ملک مستقیم هر کس بعد از او و احاد و نجاست  
 و بر کثافت کز ترخ و مثل الله تعالی و انما فی الصلوة  
 فله انساب و عندهم یوم و لا یفسد علیه قال السدی  
 علیه الله علیه و سلم من ابداء به رجاء ثم یسرع به  
 تشبه و قال علیه الله علیه و سلم استوفی ما عملکم و لا  
 تأتونی بافساکم و تعبد الجنه لمن اطاع و لو کان  
 عبد احب الی الناس من عصى و لو کان مسلماً فیرید  
 نفع عباد الله انما یقربکم الی ربکم و عزیزی  
 نجات و رب علیه بیست و نهار کسی که از دست حق  
 متعالی مخلوق النجا کند که سنت حق هر زمانه برین بار است و  
 رویه و از دور از خلق و بگوید اندک است و در آن بفرمان او اند  
 و در روزی که او را بر سر گردان و بی پایان رواند  
 بنده این الیه بیست و نهار من ذاق قایم بر حق سلم کمال

[illegible]

و در شکسته قال السبي صلی الله علیه و سلم حاکم یا سبی  
تعالی انا عند القلوب المکسرة و القلوب المندسرة  
شکسته یا بنده تهن درستی کوی من جز تو بود و دیگر زود  
کریه ام برود و سرتو از سر زود شد شکسته دل خسته اعطاد و کشت  
و در عشق دلی شده یارید که طاعت شکسته هیچ تأیید  
قدرد و دلش در بقراری و عبادت و دلش از غرق غم نشاند  
بیزاری و مشغول بغير حق گرفتاری طاعت بی استغراق باطن کمالی  
و غایب شدن بدکاری چون جگر خوردن بزرگاری چشم از غرق  
غمت نه و خوش بر خوردن داری عوام در طهارت ظاهر کوشند و غمی  
و طهارت باطن از حق تعالی نه آید و عتاب بنوع عبدی طهارت  
مستقر لا یبق سنین هه طهارت منطلوی ساعة  
فیه افضیت عمره طهارت ظاهر عبادت بشکند و طهارت  
باطن بیاد محبت بشکند یعنی مشایخ رحمهم الله تعالی گفت اند که هر که این  
عقیده را بدو آید وضوی طریقتش بشکند و هر که از این نه و مایل  
آید غیاب طریقتش بشکند آید از بحری بدو هم کس بر دل منته

که این یوفای ریاضه بخاوق کشیده اند چون زرگان طعن این زده  
 همیشه اند و ازین آتش پخته اند بعد بخر بگفته اند همیشه  
 سبکس فرهای تداوم صعبت کسری و فای ترا در  
 با بره آتش کیمی زو پخته نوی سبک که آتش صعبت آتش  
 در و لبان ظاهر با حلی سخته اند و باطن از غری شسته و عمل  
 برین قول کرده اند اجعل ظاهرك للخلق و باطنك للحق  
 کن کاشنا و بانها در دل خفته اند و اندک آینه همیش و آینه  
 جز می میانش در دل و جانم بنوشول و نظر در حجب و در است  
 تا کنون رقیبان که تو منظور منی قال الله ان التوحيد باجماع الامم  
 اجتماع الهمم یعنی همها هر طرف برانده که دل است آن همها  
 بک سمیت کند و متوجه تصور و مطلق مطلب جبری غرض نه بود  
 بنسبتی مغلوب از هر چه بری سوالی کور را ام این جواب است  
 تزکیه اوصاف و مبدء مرئیه زاهد است نصفه باطن از غری عارفان  
 مرئیه عارفانست تجلیه انوار دهر از مرئیه و احکامش عود مسجود  
 قرآن نقاب نگاه مکتبید که دار الملک اعان بر محروماید غوغا

قال شيخنا رحمه الله عباد الله الفقير نفي الموطأ عبادت فقيركم  
مريد غير خدا يتعالى في خاطره كبر انرا الذي كند و هو في شمس ياد خدا نرند  
و ايس را عبادت يابن الفاس كوني بساطان العار فليس شيخنا  
قد سبه فرموده كه عبادت فقير بلعن الفاس منب واستعاذ  
شيخ خنيد قدس سره فرموده كه چهار هزار مرتبه عبادت اجماع كرده اند  
كه نهايت رياضت آنست هر زمانه دل خود بخوشي ملازم حق يابي  
قال النبي صلى الله عليه وسلم قلب المؤمن جرح حرم الله و حرام في حرم الله  
ان يلع فيه غير الله اكمل جان بر رازين حلال است ايكه فم فم  
بي تو حرام است بخارا غبار از خانه دل حبر بخاروب نفي خواهر توان  
رفت و خاشاك غير حق عرشه خيز با تشنق شوق توان بوخت  
تاريخار و سب لا غرو به راه نرسيد و سر اى الله پير و سكر  
بمواظبت ابرم دعا از شد و فرمود اللهم اقطع عني اي بار  
بيا و نقد جانم بستان مستم كن و زير و و جهانم بستان هرگز  
كه در دلم در آيد جز فو آتش بلم و زرين و انم بستان بيزوت كغير  
بارقت تمام و شوق عظام اين دعا در سجده خوانند يا الهي

محرابی قابی محراب و روحی محراب و عقلی محرابی و الدنیا محرابی و العقبی محرابی  
 فارغ از محراب یا صاحب محراب العقبی حکم از غریب کذا کرد و بیاورد  
 تا بجا آید و گویند او که کند از دنیا که گفتار پیوسته و صفت فرمود که با  
 هم محرابی است که در دینش نمی آید و در دینش برسد و برسد  
 که در محرابی است که در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 بگذر نشد محراب که در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 است نه از آن محراب تورا نه از آن محراب تورا نه از آن محراب تورا  
 که بر و گذر نشد و در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 است که در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 و سوا که در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 همچنان که در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 الی الله که در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 به بیک نام که در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد  
 دارند اگر که در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در دینش برسد و در دینش برسد و در دینش برسد

بر اینان بود که خضر و ایسا سی بجای نشاندند و ترکان را نشاندند  
که می در کنونی است طبعی عاشقی از دغای است اختیار از شرم و  
ان الاختیار شوم الله لا یدوم چون کار با اختیار نیست که با  
کار کار نیست و خوردن و پوشیدن باید که اختیار بود و تکلیف باشد  
بر خداست و می که بر سر می شود و هر طاعتی که می باشد بخورد و این  
استیلا بود و بگذرد از آب و دیده و آه سینه که یزید و آل دین و  
مجان یقین است غافل نباشند که حق تعالی خلیل خود و مصلحت ابراهیم  
علی نبی را این کرد آن ابراهیم کحله و آواه منیب آواه  
بسیار آه گفته اگر آه را قدری و فرستی بودی خلیل خود را این  
می کردی بخاطر فرمود صل الله علیه و سلم ای کوا فان گفتگو  
فتبا کوا ای که گشید و اگر گشید ما ندانیم که گشیدگان اند و قال  
صیاد علیه و سلم عینان لا مشهور النار عین تحس فی  
سبیل الله و عین بکت مرخصه الله یعنی و چشم  
ایشان را آتش و وزخ ازین عین صاحب عین مراد است  
چشمی که در راه خدا بیداری کند و چشمی که از خوف خوار



در نیالی بگریه خسته و هر که ناله است و گریان از حریف  
 عاشق حق است و با حق چنانست ز کام اندوه و غم دوری  
 روزگار که سرمایه عاشقان و پیرایه دوستان حق است  
 از دست نهد بد قال بالنبي صلعم اولاب الله عین اجل فی قلبه  
 نایب است چون سرمایه خرم دارم چهار بر خطم صد نام دارم  
 دل مردان وین پرورد باید ز محنت فرق شان بر کرده باید  
 رزق الله وایکم توفیق البهر و تمزیه السربا بالنبي المختار و الله  
 بجانم بجانم بجانم بجانم بجانم بجانم بجانم بجانم  
 نور و دلش زاده سدرم و دعا بخت فرزند سنی و محب جم جم جم جم  
 رکن است و الدین اصله الله شاره و شیدار کار تجلی کرده و در مطربان  
 از غیب رسیده و دندوان دویست گفتند فقره ذوق حاسر آمد  
 و بدان ذوق مکتوبی بخت فرزند نشسته ندان و بخت بخت  
 در فراق یار مکتوبی اگر خواهم بخت از سر و تا با همه خون بخرم  
 بفرید که کسی تو بی جان لب من منور خود هر روز خواهم  
 ای جان بلور ذوق کلمات خورشید کان و دل شدگان ناز

چنانکه کسی که قدمای زیر بالابل از نخانه چلدی میسکاردی لا  
این و لایه های درپایه نوشته و از زخم های سوزنیها و  
یکی بر خط و شترست می توان قبل است مو توار هم چیست  
و در صورتی که از او قوتی قطع قطع می افتد که هر کس از او و هر زمان  
در ویش نشو که گزند قالی می افتد و کلام از او عقبه عبد الجبار بن قلیه  
ناگه در صورتی که از او کوفت می افتد قالی نیست می افتد و کلام  
نمود از او این نظر می باشد پیشی علی الارضی علیه السلام این است  
شود و از قلیه خودی ندارد است و حق نرساند و بگویند و از هر طرف  
تفرقه انداخته بر هیچ رسیده و در هیچ التوحید جمیع التوحید  
الهم بوجه محقق شده و نقوش غیر از این همه خفته اند و نقوش و نقوش  
بعضی و نقوش که نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است  
و کل همه و کل از آن است که نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است  
سیر و نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است  
نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است  
نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است که نقوشی است



کنت از میان گفتار ایدیم بر سر رفت از سر و تا به همه خون بچشم  
نوشتم بجای آویز را از بدایه تا اندام خون خوردن است جای خود  
حدیث معلوم است چون جان در تن آدمی در رحم مادر و در بی آید چون  
میض غذا و او میگرداند و ایشان را بداند که جز خون و عروق و کبریا بودن تر از آن  
قال الله تعالی خلقنا الانسان من کبد حق جاب و علی قسم باید کرد و پاک است  
لله و قد برای تاکید که ایدیم آدمیان را برای رنج و مشقت نه برای تنی  
ایمانی و رحمت کدام رنج و مشقت ازین سخت تر بود که در دنیا  
غدار مکاره موصوفه برورد کار زود است بودن و ایمان از آنجا که  
جنین و زودان و اعدا و بد است بودن و ایمان ازین سخت تر نیست  
بای در ملک جز آدمی نبودند و در دنیا بی ابتداء امتیاز گنج  
و حق و غیور است و کینه دشمن مسئول شدن روحی نه  
قاب مسلم خاک بفرستد بر من رخصت بدین عالم از اساء و او حلال الله  
هواه و لکن انفرقة تصاه و احم ماداه فیه مکر و مکر نفوذ از مایه  
تجلیات و هم اورا از روی او برسام بر و شهرهای او و دیگر جای  
تا بود نهایت او و حلق بود جای او و العباد بالله منها کدام درین

خاطر توانند که بنی ازل و مردود اند و اگر در کار برین دنیا شوم  
لله ان لیجتم ان قاسم السلام من حب بنیاه اخری آخره و هر چه  
آخره اخر بنیاه یعنی هر که هم است و اولی و آخری خود آخرت او و هر  
هم است و اولی و آخره خود آخرت خود دنیا او و خبر کرد علی السلام و دنیا و آخره  
ربنا عذرا که روی خودی که بریدیم این کار بی عیب و ایراد است  
دین هر چه باشد نه فلک بنده نیست و اگر طلب می نمودیم هیچ عیب و ایراد  
و وسیع که هستیم طلب همچو توبه از جویند و غافل است و ما را داد  
والطین و رب العالمین گفته اند لا طلب و الا رب العالمین  
والا رب العالمین و لا تقابل و لا تقابل عوضی در ادا امکان چنانچه  
این هر چه در سلطان بدل که نشسته هیچ عیب و ایراد  
گوید این نیست تو از وی است اما دریا تو نه بازوی است  
دست بر دامن است باز و گویا تو بهر سال نهد این هر چه باز  
بزرگ گوید در دما است زیرا که معلوم است که این هر چه باز  
نباید و این در مکان ننهند که رفت پس در دما نبی باشد  
نیای لکله از که خاک بگذرم نه دست لکله از که لکله از که

[illegible]

آیدیم بر سر حرف سید در فراق یار مکتوبی اگر خواهم نوشت از سر و پای  
همه خون جگر خواهم نوشت و اگر نظر در قضا و قدر میکنم جان سوخته و دل کشته  
جگر خون شده و آب و خمر میبارد و علم گفته اند الکلام فی القضا و القدر  
کما نظر فی شمس لا یزداد الا تحیر کما انان و لم یزد و هانم بسوختی گفتیم بنام  
از تو زبانم بسوختی همه آشنایان در بریا معرفت در بحر قضا و قدر سرگون  
و از خبرت فدایا بشن جون خون و جگر تارشان خون و در بریا تارشان  
چون کشته است ایکنه آن در بریا خوش آدمی و آری آمده صد هزاران  
جان درین دریا بگرفت آمده اسیر در خم کبوتری یا غریبم  
نه احتمال کنیز نیست نه جای دم زد نم قال الله فی تله فی حجة البعد  
یعنی رخصه لیراجع بالعدو ان است که حق فدای تو نمید کافر اگر بر من شمار  
آوردیم مختار و حمیر صد قضا و استا ما قال ملکس برادر ای بر ما و صد هزار  
دای بر اختیار ما و این بدان مانند که فدح بر آب بر دست یک و دین و کشته  
فدح مگون کن اما آب رختنه نشود و محقق گوید فتنی مسئله الاختیار  
قال ابنه صلعم القلب رشتنه بارض فلاة یقلبها الریاح ظهر  
البعن لا ایجا یمنع الی یمنع مثل دل مانند بریت بر بنی صحر ایکنه

فوقین کے لئے ہے



قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب الله مقادير الخلائق قبل ان يخلق  
السماوات والارض فخبين الف سنة وقال كان عرشه على الماء  
مقادير سبع مقادير والسموات كلها مودع في يد غير ثمان  
مقادير وادرج من خلق مقادير خلائق از خواهر و سواش و اجسام و  
افعال و اقوال و كليات و جزئيات و حركات و سكنات و شياى از  
آفرين آسمان و زمين و بيجا و نيز رسال عجيب و دوى جنيك  
پيش از آفرين آسمان و زمين و وجود آدمي و محدث و مست  
و بيجا و نيز رسال انديده و دوران و جه جوامي اختيار و وادج و لغيره  
آن چه مقدور است همچو كس اين راه را با مان نديد همچو كس  
از راه وادمان نديد آيد هم بر سر و فليشش در فراق يار مكنون  
اگر خواهيم نوشت از سر و نايابي و خواهيم نوشت قال رسول الله صلى الله  
وسلم ان خلق الله كرم فخلقهم اربعة ايام و ما لطف الله في خلقه  
مثل ذلك ثم يكون مضاعفة مثله في اربع نهم بعد الله اليه ملكا باري  
كلمات في كتابه و اجود و رقة و شفقي و سعيد ثم ينفخ الروح فيه  
فان الرجل يعمل العمل الناصح فيكون بينه و بيننا الا در ان

نہایت

Sci

فیسع علیہ کتاب فاعمل اهل الجنة قبل الجنة وان اری عمل اهل  
الجنة اهل الجنة محنته یا کون بینه و بینهما الا انرا فی سبیل علی کتاب فاعمل  
اعمال النور قبل النور کفست بی غایم وسط الله علیه سلم یا سبیل یا فیک  
صورت یکی از شما که کوه کوه شود در رحم مادر او چهل روز نطفه بپوشد و در  
سپید اهل روز یک کلمه و گوشت باره اهل روز یک نوبت خدا تعالی بپوشد  
و نوبت تا چهار چهره نبوی علی او رخیزد و اهل روز یک او نبوی بپوشد و  
ثابت یا سید پس در نطفه شود در ریح به پستی کوهستان  
برایه عمل کنند اهل عمل روزی اگر کفر و معاصی ناپاک شد میان او میان  
دو روز مگر زی یعنی قریب و در روز پستی این شود او را مکتوب پس  
عمل کنند اهل این بهشت پس در آید و بهشت و بسبب شخص این عمل  
کنند اهل این بهشت تا ناکشد میان او و میان بهشت مگر زی پس  
سپید شود و در آن مکتوب پس عمل کنند اهل این دو روز پس آید  
در روزی اللام فی عون و یک مشکه حل می نماند هیچ کس که  
نیامیزد کس که از بهشت می آیدیم سه دور و نوبت و این  
تا خود بگذارد بود منزل من به تیر تقدیر حکم داد و خفت جانها خفت

و با نخست و مندا بیت الهی افتد گزیند و خندار بشمار میان  
 خیم حکم با بالود و خور و در میان نیالود و بنفشه انگیز و امیر گزیند  
 کمان بر میان کنج جلدان بنویست در عهدان و عارف خود کوی  
 و خود حال میکنی زهی جگر از روزی سر کرد از زهر غیرت و بانی زهی درد آس  
 و در عقیده بانی کار عالم غیرت است و حکمت حیرت اندر حیرت  
 اندر حیرت آیدم بر سر حرف از سر و با با هم خول حکم و با هم نوبت  
 در طوطی و قطایق و طارین نظام حق و الدین طالب سده طوطا  
 که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نماز معاکر بر گذارده و مشایخ  
 نیز خدشت شیخ الاسلام و المسلمین شیخ فیه الحق و الشرح و البیان  
 چله معکوس و در دل جان بر آورده و خولعه نظایه و کینه زانمیزد که  
 صلو معکوس کس که ده میگوید بر قصص آیه جمله اعطای منی  
 غیرت و کار کس پایی من - اینک بر بازی و جا کدازی نظر است  
 حق تو یا و طلبش سر ز پایی بالا کرده و سر پا ساخته و جان  
 بکر و مقصود نیافته که زبان بخرم اعرفناک حق معرفت  
 گفته اند چون کسی طلبد که در وسیع امکان نمید که بر سر ز و یا مالانی

نیا پادشاه شیخ فریدختی والدین عطار و وزیر کان و پیری المذاکر  
 در کار درین واقعه بسیار دیدیم و در خود رسیدیم بجائی رسیدیم  
 بسیار دوری و ادویه شوریده فرستم بسیار دوری و واقعه را رسیدیم  
 که در کنان متکلف و دود بودیم که در قصر کنان نوشته شماره دیدیم  
 کردیم همه خبر و بی هیچ کم و بیش دیدیم همه و بی هیچ کم و بیش  
 ای عزیز من این آتش بی خبر کیست که رزق کاشی بامید ی روزاد  
 و خوش نام آوردیده دارد در بر و دنیا پیر سرگردان و فدا گشت و آن فرزند  
 آوردنش خوب و بد و بد و بد است و در آن نگردد و در آن آید  
 و آه سینه خمر غاساید و جفا بود و دست خیر نشد بنیدلایم نام  
 روزگار دارد و در شعله روزگار ناله و گشت گفت اگر گفت  
 همه شست که صبا نداد و شانه نیدید و بی بختیم که بکنه نرم صبارا  
 رین و لایمی سوی اقل سبب نه لایمانانو بیرون و بی بخت است  
 چرخه سحر نانو بی همتا بی همتا بخرنم حکم خور دن جاره نه  
 و جوجان خوشنمید نه بیست و یک جاره کم خور بخت یار نیست  
 و کنه بخرنود این که اختیار نیست هزار جاره بر آن ختم وصال ترا

و یا چه سود که دولت بنور زار نیست  
هر چند در دریا و بیابان است  
دست و پا ندیدم و در بحر گریخته  
در شطوطها خوردم و ارباب می گفتند  
بهر اینهم شرم شستم و ارباب دیده  
در نهان بختیم از فکر نفس اماره  
نرسیدیم و ارباب معصیت نداشتیم  
و از راه و دنیا بودیم  
کردیم بی غیب و جادو  
از ما نشد اینهم سبک گویی  
شستیم بیجایه ساین  
بهر اینهم غارت غار و غری  
طلب حیل کو ارباب کافان  
در تبه حیرت بگردیم کار بر دوان  
چو کان سر افکنده و حیران  
که شتم از دلداری و نه از دوان  
نیافتم از خود رستم نه بدوست  
چو رستم نه راه را بایان دیدم  
بمنزل رسیدم خوش ببالد آن  
مخفته آنش شوق از حد ایستاد  
مست از حد و دل همین از آن  
دل کو دیدم که راه مهر و منزل  
شربت نایب میان اصحاب  
بخیال که کشیده محاصره بود  
رو کار پیش آمد اگر در غار است  
که سوزش که در میان است  
آنست و اگر در طاعت است  
که در کد است و اگر در معصیت  
در کد است و اگر در کار است  
در غایت و اگر در بیکار است

و اگر سیرت منست است و اگر رستیت منست است  
و اگر چنانست در حیرت است و اگر در جمع است در غایت است و اگر بخود  
است در اضطرار است و اگر بخود است خراب است هر روز و با هر روز  
در هر وقت خون خوردن است تا روزی ز عام محبت چنین یابیم خود  
در پناه کرده و در دم در کشیده ام و ای که زور و جان بجز این است از غیر  
دوست پز است که دانند که این چه سر است که اگر چه در هر روز  
بهری بدین تر این معنی جو عطار آیدم بر رافت و در فراق  
مکتوبه اگر خوانم نوشت از سر و پا همه خون حکم خوانم نوشت و دروا  
رو درینا و حسرت و اذما آفتاب هم غروب پرست و کار نزد دست  
خبر سیاه رویی مشرک میگوید که کفایت یاب و پرست یاب و آب رودیه  
و آتشین بگو و خاک بر رویا و در دست حاصل نماید که بسیاران نشد  
و از بجا نفس نام و امان نشد آری بخت شوریده هیچ یاری نبود  
گفتم که گریه آن شود نشد یار از بجای خویش نشینان شود نشد  
گفتم که زمانه غایت کند کرد و جرح مستیره کار بفرمان شود نشد  
تو خود سر و حل مانند آری من عادت بخت خویش نام مجنونم اگر

بیله ملک عمر عجم ستانم ماتم روزگار در دین مشابه  
است اگر هزاران سان بیان در تقیر و تحیر آید یکی از هزاران و اندک  
از بسیاران همه عمر گفتن و نوشتن نتوان باین همه کاشیکه که عمر داتم  
دین گذشتی چنانچه شیخ فزیه عطار فرماید پس چون زاری شادی و سستی  
خیز و دوام بحران بدارد اما غموم لایعنی و هموم دنیای فانی بر قضیه  
انسانی و شهبوات نفسا چندان نازان می شود که چهارده طالع مظهر  
و منبر هم میکرد و شیخ فزیه عطار می فرماید هزار گونه غم مستح  
غم نبود اگر مرا غم خویش تن کند زمانه خجالی خدای حقیقت  
جله در دوام و درویش در تعلیم نماید و حمیت و غیرت جمله در  
اقتضا کند که افشای ستر آلود بیت کفر و آلود آتش خوار و خاشاک  
خبر نتواند داد گوید می گویم لایق حقیقت سوختن و الم ان زبان  
گفت است عمر به پایان رسید در و دل و ماتم روزگار به نهایت رسید  
خون جگر بخیم و جان سوختیم بجایی رسیدیم خون من بخیم و  
شسته نشد داغهایی که بر جگر دارم قائل را آتش بر جگر میزد  
سامع را با در گوش می پزد سامع نظر بر فضل و فصاحت کند سوخته

آتش شوق دل از خون وین چون کند نمیدانم کیم سوخته دزدان  
بمطامع این اوراق آه سردار سینه او خیزد آب گرم ز دیده های  
او زرد جان من فدای سگالش با بهر کس که بپایان عشق خواهد  
گیاست یار که با ما سفر دارد اگر آتش شوق من سوختگان دارد  
و اگر سببی عشق نداری بخوابات عشق بشتاب سببی بجز رها  
مستان با خبر این نظاره را بخوابات و گذر بیت مرگ  
و خوف عاقبت چیزی هست که اگر مری از هزاران زبان و هزاران  
دیده بودی بجز بانی هزاران لوحی که روی و مهر دیده هزاران  
اشک خون باریدی جهان همه زیر کان عالم ریش است  
زان یکنیز که هر کس را پیش است اللهم انی استسکنت فی الخاتمه  
بهر گذشت و حدیث در دمن آفریند شب با خورشید کون کون  
کن این افسانه را رزق الله و ایام الخاتمه بالایمان و تقاریر  
کنند به نام بجانم بخت غان خیرین و تسکین نور مسکین  
سلام و دعای فراوان سانه و محمد و آل بعد از محال و محال  
قد کرم و ذاکت غرض آنکه بجانم و زنده میکنم مقبول حضرت علام



خان معظم برین فقیر رسید و از فرست و دیدار ملاحت افزا و است  
بر آن راحت که از دیدار بخت بکنه بی محال مقدر ازین شهر بدست  
که نه حق سبحانی نه توان آن فرزند بکنم از آن کلمات و اخلاص  
خویش دارد و غریب شده امیدواران برساند بکنه و کلام که مرصعه  
انکه ای فرزند هر که آدمی عقلش بر غیبت و زخارف و جاه و منزلت  
هر من مکاره غذا را بیاید که شکرا و امیر و تیره و نوشتن و خوش طاعت  
او جرات نکرده و فرزند و کلمات فقیر دارد و دیده او دنیا را و بر این  
دل از خانه نشاند و کسر او محبت است حق قرب او بعد حق خرسانه  
عمارت او نشان خرابی دل شکار او غم جان و اندوه او دل و دل  
همه را از دوست با تم بر سر و انگشت حیرت در دهنی با بر که است  
او را سوخت که از او اخلاص او را که اخلاص با بر که است خوش بخت  
مغز و فریفته نشود و دل پرورنده و دیده با و عالم و اشتغال با دیده  
از حق تعالی باز نماند و دل برین پیردانی شکر کرد و بر سر نه  
در عقد بر و اما است و قریب صلح با صحابه که امیر یافت  
مردم گوشش بریده افتاده و دیده فرمود است کسر از شکر که هر است دارد

[illegible]



افضل الیه یوتیه من نیشاوس ما میخواستیم و دیگران میخواهند تا  
بخشت را بود که از خوابد دوست لکن مرد عاقل هر روز بکشت  
و رفیقش و تجسس دل خود باشد و مرا و با حال خود بود که چندین  
عمر گذشت و چه گذشت و چه کار خدای کریم و توشه آخرت چه  
بر گرفته و بخواهد انعام که بسیار است در چند فکر و آن جزا  
که تمام خرخره و دخت و دنیا که معصوم بودی غرض نه و موج نقصان  
آخره و اقطاع شیطان است چه قدر دست کوتاه او بر و میل  
از برداشتن از پیر و سنگ و غوغا است و قیام عتیقه  
علیه السلام خشت بر این خود داشت نه خفته بود شیطان این  
انسانی میگفت فرمود ای یحیی که در من چه کردی شیطان گفت  
و دنیا اقطاع نیست و این خشت از اقطاع من تصرف کردی هر  
عیسی علیه السلام خشت سوخت او انداخت و گفت خد خدا مع دنیا  
این کبر این خشت با و دنیا و خود شیطان گفت فتم بالبراحه  
یعنی خواب کن به راحت کاش دنیا که زندان آمده است  
سبب اقطاع شیطان آمده است دست از اقطاع او برآید

دارد تا باشد هیچکس را که کار هست و نیاتش از او خسته در  
زمان خلایق ذکر لا سخته و دوست آن غیر توحیدیت و یابی کبریا  
چه خواهد بود مغلبش نماید مانند دوسر ما میگرداند و حق انا الله و هو  
خارجی و تقصیر است آنچه اصحاب کبیری میگویند هر یک نفس میرود و از  
عمر گوهر است گمانه اصلاح مکار و عالم بود بر ما بسند مکان خود  
و هر برای کان بسیار اگر روی بجا نیست و دست و پا نوار از غایت  
بندهگان حق تعالی و قرآن میفرماید اعلموا ان نظام الرحمن للحيوة الدنيا و هم  
عن الآخرة هم غافلون یعنی بندهگان من امر معاش و کار ساز دنیا  
دانند و از امر معاد و کار ساز آخرت غافلند و تفسیر در آیه آورده  
یکایک شد اگر یک دم در ناخن خود دهند وزن و قیمت در سر فائز  
چون آن در محله اند و اگر دوگاه گذاردن کوئی ندانند چگونه گذارد  
در کار دنیا بدین حد مهارت و در کار آخرت بی خبر خست و در  
تفسیر و زینب این حدیث مسطور است قال النبي صلى الله عليه وسلم  
ان الله يفض كل جفطري في مواضع ضباب الاسواق ثم ينفضه للناس  
و اما را النهار قبل علم الدين لم يعرف الله تعالى و يعلمون له بها و يحولون

الافرة ولا تفكرون فيها فمروا صلي الله عليه وسلم كما جئتموه وانشؤا  
بهم وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
بما زادهم وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
عبادت وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
اولو وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
وينا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
زهر وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
به وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
از وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
دل وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
نياده وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
حجرت وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
مست وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
گفتا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا  
عاصيان وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا وانشؤا

و باینکه هم لایق فست و لایق می شود بکند از این محمد صلا الله علیه و آله و السلام  
 بگویند و تمنی و نیایدی بگویند و در یازی آفکنند ایشانرا امید ایشان  
 یعنی مشغول دارند ایشانرا از عبادت و مشغولانی بر شانه و از هم لغو  
 پس انجام بدینند چون بجای بار کردند و خدا بخواهد و میباشند و از راه  
 و مدح و افتخار و حدیث قدسیه آمده است حق تعالی و در مسیحه و عیسی  
 عجلنا له المناه و اوصلنا الیه و اواد و کلن الفیقه و قضاه و حکیم ما و اواد حق تعالی  
 میفرماید که راضی شود و او را بدینا یعنی بدینا آنگاه کند و از عبادت و طلب  
 باز نماید بسبب تعجیل و هم بر آرزوهای وی و برسانیم بر دست او  
 و می و کلن عبادی با او و منتهای وی و در فرخ بود جای او و العباد بالله  
 و که مشغول است کند از کرد و است و در حاکم افتادینهار قال الله  
 صلا الله علیه و آله و السلام یا عجب کل العبد المصدق بدار خنود و هو یسبح الله و یقر  
 تسبیح و در دنیا آمدی لا جرم بهیو معنی آمدی بهمانه ترجمه شده  
 تنگی سرخ و سفید که در روز و آرایش سپیدی نه چون کسبی  
 از آن شماره و استمال کند و است او سیاه و تبا و یکبار پیشکشی  
 که در و حین عرضیم و زبانشان نیز سیاه و تبا و یکبار و در کرد

نعمت خود پرست و از برای فعل فرج است برت ای فرزند  
که در ولایت طلب برساند بود اندیشیم و در و بجای هم رود  
که در ولایت هم و در فرودان باشد حق نشانزدان قرار دارم کند  
و این بجز است هر دو که از حق خبر نماند حق نیز در  
اندیش حق بدان ولایت کابرتیم و در اندیشه عهده ما اند  
مسلمانی ای دنیا و اوقاف الی العقی بالبنی الاموال و انما  
بجانب قاضی در نسبت مراد امام امام نسیم الدین مرحوم فرزند  
بناست سلاله مبارک خودم زاده و یا امام امام قاضی زاده هر یک  
در غیبه بعد از الاثره سدام و در جای ترین به تسکین نور سیدین  
نماند و معلوم شد به نظر کرانند در دست است که در اشیاء  
بر ترک دنیا فریفتند استادت بر ترک هوا و اشیاء ترک  
نماز ابرار این معنی حاصل نشود اسحق بلا مسیح علی نبی و علی خاتم النبیین  
میرخواه را عالم خوانند و در و علمی و این مرتبه اوست چنانچه در  
میرای ای از تغذیه خاصه که مده را که سکرانده و مرض علت پیدا  
کرد و نخی فرایر بعد و و ای سبیل شاد و فایده نماند از این



[illegible]

و در ایشان ازین در خط گذشته و نشان ایشان شانی نیکو  
و کار ایشان در خط قال النبی صل الله علیه و سلم المخلصون علی  
خطر عظیم خویش گفت اندک گفت من بانوی خرد  
نوام باخت بر عهدی بری در خواهم باخت تا طبع  
که من خواهم باخت جز عشق تو چه هست در خواهم باخت  
اگر عشق و محبت را بر دانی و غلامی خودی هر کسی در بلبوسی  
هر فردا منی دعوی عشق و محبت کردی و بر باخته روی عینده  
شبیلی عندی نه هر فردا منی در عشق تو باست نشان  
نماشتان از دور پدید است نه نایمانی پارسا باشت  
که نور پارسای شمع در لهاست دانی عاشق کعبت از خود سیراده  
و از کونین بر خور است و از قید خودی رسته و کج طر نشانه سیراده  
و ماسوی الله در پشت پای زده و از جید و نبد سیر خفته و کارهای  
بدوست سپرده و اختیار خود از دست داده و عقد و طلاق گسسته  
و دیده از غیر محبوب رفته و از درد آتش شوق طایان چون مار زنده  
و بی سر در مان سنده و جان سوخته و آتش در دهن زده و جگر خون کرده

و خاک بر سر آنگند و پا بر دست یا غنچه یا سیرایه زنجیرش می باشد  
 بر خاسته از جان و تنی بایسته و بر هر قدمی هزار بند افتد و دست و پا  
 کرم روی نیز کشن می باشد بیست و بیست و هفت مدعی و در این کتاب و در این  
 و دعوی کردی با دلیلت باشد هر موی و شوی و خدایت باشد که محبت  
 آن یار طلبت تا پیرانان و جان همه سپاسند یا پند حق نهجانه عاقل و جاهل  
 استغفار و بنام زنی برندگان مذکوره عبدی است غفلت با حور  
 و القصور و نسبت کفایت زنی فانی مشتاق الی الفانک  
 الا طالع شوق مشتاق الی الفانک و اما اشتیاق الیهم مندم یعنی  
 بنده من متغول شدی بطلب حور و قصور و فراموشش کردی نه از مراد و نه  
 که من مشتاق لغای تو ام غالب شده است شوی مشتاقان بمن و من مشتاق  
 ترم برایشان از ایشان بر چند دست محدث بدان من کبریا و قدریم گوش  
 نمیزد بلکه عوفه در بای محبت را با شد این بشارت که زنی فانی  
 مشتاق الی الفانک بر قضیه الغریب متعلق بکل تنیه دست و پا بایستد  
 اگر نیاید حل مراد رسدیم فقط نماز فوز اعطایا و اگر جان و زند بسپارد  
 فقط وقع اجره علی الدن قال النبی صلعم حالک عن الدن ما منی فقد مسحتبه

فدیه زوینتی است باید و بس از که دو خونم در کس شکر چو آشنای نوتم  
که یزدی زوی عشق باگشته ششوی نه شکسته پره که خون میا شویم در کتب  
مسطوبت هر ساعت بل زندگان ندانند که عیدی مانع بغیری  
دانت محو فنجیری بنوم چکار داری باغبین و ترا که کرده است  
نیکی من چرا خود را بغیر من الاتی و از ما پناهندگی ما از غایبات ترا که کردیم  
نوعییر ما که بینی ما هر طوطی نظر فضل و کرم بنوداریم نو نظر طبع بغیری داری  
ما ترا عزیز خود کردیم و از خود را ازین بکران کردی ما ترا خود را که کردیم  
نوسا چو بغیر ما شوی ما هر روز و گانه بگانه و اگر کشن فرماییم زبیکانه و از روی دیگر  
آری و بخش مخلوق است که مانی چون فردا با ما می جود روی نائی و این  
نجات را چه جواب کوئی زبانی حیف خطیم و در بیج سهم خوشن سکودان  
شبهتوار میدان معرفت و آن سیده سالار حبه و حقیقت و آن صفت شرب  
محبت حضرت غفار شیخ الوقت شیخ فرید الدین عطار که این خاک روغن حبیب  
حرمین در برزد و این خوان ان ستمیاز است ستم از قوم ما فرق نعمتها و  
عرضه ده باغبین نعمت دوست نامداری که که دور افتاده دور جدایی  
بس صبور افتاده حق ترا هر روز و در صبا عذر زانم تو زانما دانی بغیری ما

یا ز قال الله صدم خلكا من اعدائنا عبدي كن بي اكن كاس و ما كان لي بكونك  
 بند من مرا باش ناسر نهرا باشم و انچه مراست تر با مندا رجا باش  
 گفته اند انچه بي و ميت و بدن فوت گفته اند لوا داد و نصرت و نجر  
 نصرتهم نمک میر کدائی که یز فاضل ان مائی مصر و شش خویش از زبان  
 که تو بس کسان میبائی سلطان العار فابن شیخ فرید الحق والدین فرمود  
 چون در رضای او باشی حاکم ولایت او باشی <sup>سه</sup> دل غلامت کرد  
 یا چشم و بلند مهر رعیت بودند که سلطان نصرت خطاب کن با انگاه  
 راست آید که بند از غیر حق بکلی میرا و معرا شود هیچ علاقه ماسوی اعدا  
 بای کروی نکرد و بزرگان گفته اند هر جنبر که در زندانی بند دانی  
 معشوق از دو عالم چون فرزند بخونی <sup>سه</sup> عاشق است بدالا از هر دو کون  
 هر دو بی نیاز در راه عشق رفتن در راه عشق باید مروی و شهر مروی  
 قال الله فی واد کرم و یک و تبیل الله تبیل یعنی با کین ای محمد  
 خدا تعالی و انقطاع کن از غیر خدا معاسوه می خدا تعالی انقطاعی که هرگز  
 رجوع بغیری نکانی که و که یصد بر ای ناگبد بود نه هر بدست و بای  
 محال این خبر باشد رزم باید هم از اول غیر الله بر خیزد تا جاهد خدا بر افشوی

و از غیر خود بکلی مجبور و تشویق شایان کن ملک نشوی غالب انبی صلعم  
حاکمان اندک تا مجموع شرعی و غیر و فصل الایضی که درین نشوی مرادش مجبور  
بما بوندی اگر الایضی داری بموی بنامی تو ازین ره هیچ نشوی

نعمین در همانرا عجب است با مویی ازین سبب عتاب است

هر که او را طلب دین خداست او از غیر خدا مجبور و بیزار است و در درو

به است او را بر وای چهری که است و در دین مبداء و ان وای

کو بریش خود ندارد و شاید ازین ره مردان و جاهانندگان و سپهر چون کوه

ساختگان و از خود خاصه گمان نه را بویوسان و از یک شمان و از خود

لرزان و در کار خود حیران است هر که کسی باید که باید برآید و نور و نه

مکره کرد و در مازاری مهر ما و کرد و در مازاری مهر ما و کرد و در مازاری مهر ما

غیری که در و هزار جان فزایش چه جای دهن زمان بی سامانست

خونسته طایفه اند طایفه برای خوابا بندگان خدا در جنگ انداختن علما

امر معروف و نهی و مکر می کنند و طایفه برای خود با خود در جنگ انداختن علما

پرسش از طایفه برای خود با خود در جنگ انداختن علما و در جنگ

و عاشقند که هر زمان بخوابند که خود را در زمان سازند و زمان خود را باز نهند

و با جاما پیر دارند و خون خود ریزند و عاشقان شوقی بگوهر صدا دهند  
همه تشنگان خون خود اند خوش گفت اگر گفت عاشقان سرگشته بود  
همه جان باز اند کجا شکم سنان پوشا هزار اند تا سر از نو استند و سر  
بخود می بخندند و اشک شوق بر لب نشاند و در طلب حق عرشان  
در جانت می کنند ذوق کلام درویشان منوایی هستند و قصه در بیان  
منوایی شنیدند تا نباید و در اینجا است بدید قصه این درد منوایی  
خوش میگردان مست شرب می باقی تیغ فخر الدین عراقی میسرای بی خبر  
ز حالت سنان با خبر بهر نظاره را بجز باب یک گزرا با شوق غفلت  
از پیش چشمیت پیر دارند و دیده بچشمیت می کشند و آید  
فکند غنا عین خطا که شجرک الهوم خود بدید تو فخر خوانند و  
پوشید که از تو کشف کنند و بدید سر انیسیرین و یقین بین کرد و اندر آگاه  
زبان عذر با بجز و استهال می کشی و یاسد هنر از دامت و جبریت کبوی  
و حسرت و اندام بر تعصبات در طاعت و امر خدا فرمان آید الا ان و قد  
اکون که کار از دست رفته و امکان ندارد که غامزه زبان عذر می کشی  
و دامت حسرت بخوری و لب طوفا با نرد و جفا بخنی از انا خاصه شوی

بارش خندان به سباحتی بانیخ و اختری و شمنان مارا بکانه  
و ما و ای بکانه و دوختن سینه و دست و نهشت سینه و جبهه  
کشیف و داری و غواری و مردم غواری کاشی  
و سر شسته و ناله و محبت باران و دست بکشد از شقی آن  
جساره چه بود اکنون درین در است و حیرت برود  
پیش بوقت صبح شود و هر روز و در طلوع که با که باخته غمی  
در شب و بجز اینها و انکار بغیر نرانیان است  
و اعناد است نادر است هر که است و بدان کرد و را و  
خدا است و سر که و این افتابی سر و سامان گشت  
قال الله تعالى فماذا يعد من الالضلال کبر عنایت عزای  
عز و جل و سبک و می کرد و استغنا و بی نیازی از غیر حق  
پیش کشیده ناشوی به دلپذیری کردی جبار است و است  
که کردی برو ترک به جهانم که جهان بگذارد کردی به  
قال الله تعالى استغثوا من الناس لویستغوثا لیسواک  
یعنی مستغنی و بی نیازی باشد از مردم و آن اگر چه پیشین



سوا که بود این مقدار هم محتاج خلق شود و در طلب  
 باری ایشان بنا عهد نمایند و در هر چه بود و امور دنیا و آخرت  
 تا در باب طریقه حق غرضانند جایای بدین ابن عباس  
 انه قال كنت خاف البني مسلمين يوما فقال يا علي اني  
 اعلمك كلمات احفظ الله يحفظك واحفظ الله  
 يحفظك و اولها كانت افسال و ان الله يحفظك  
 فاستمع يا ابا عبد الله و اعلم ان الامنة لا اجعت على ان  
 ينفعك بك بشي لم ينفعك الا بشي قد كتبه الله لك  
 و لو اجتمعوا على ان يضروك بشي لم يضروك ان بشي قد  
 كتبه الله عليك رفعت الا قرص و حفيت الصحف و اكره  
 ان عبد الله بن عباس رضى الله عنه يستني له او كفت بود من  
 عقاب رسول خدا پس گفت مرا ای کودک بیا میز من  
 نماز استخوان بنگاه دار خدا تا بنگاه دار و خدای ترا می نگاهدار  
 امر او و اجتناب کن از نمایی او و بنگاه دار و شتر از زبان گویان  
 دنیا و از خدایان آخرت بنگاه دار و خواهر با بی از اول و آخر

یعنی مایه و ناصیه و معین خود یابی و اگر سوال کنی از صاحب  
تجربان کن اگر طلب بار کنی از خواهی طلب باری کن و  
و بدانکه اگر جمع شود بر هر جهت برای منفعت رساند تمایز  
منفع نتواند رساند زیرا که هر یک که در معارضه با او  
اگر جمع شود به امتداد این که مضرت رساند نتواند رساند  
مهر که در اینجا تقدیر هر یک به جهت بر تو داشته اند و با او  
معیق هر مایه حکم حکم همانست که در سابقه ازل شد  
اسکان تبدیل ندارد و حکم دیگر نشود قال الله تعالى معطوب  
نکند پس چون غیر خدا در این قضیه محکم و مسلم نیست که  
اگر همه مخلوق اولین و آخرین جمع شوند تقدیر را اختیار نتوانند  
و قلم رفته را باز نتوانند گردانند و در ورقم نتوانند کشید  
و در ورق مفیوم کم و بیش نتوانند کرد و جزای مردم خود را  
بغیر خدا ایا بد و بخیری جای نوبی نماید و بوعده حق نمالند  
نکند قال الله تعالى البکاف عبده یعنی مرتبت خدای باشد  
مرتبده خود را زهی است یقینی و نقصان دهنی اگر خدا را

اللهی خست چو داری مونس چون قل و است خلی در کن  
بگرد ما سوی الله چون کار ما به پیش اینها رساند اندوخت  
و زود گذشت اند و خواست ما از میان برداشته اند  
روی بگری آیم و حاجت خویش است محکم بر  
و خواست بخواند میان بر ما رسم و بهر امور بخالی  
نسب داریم و بقضا اید بخالی و دل ماضی نباشیم که خواست  
او نافذ و خواست ما فاسد چون کار با خستار نیست  
بگردن کار ما نیست اوجی الله تعالی داد و عانی  
از چو و بید و نریز تا و اسلامت ما را بر کفایت مانع  
فان لم تسلم ما ربنا تمکک فیما نریز لا یكون الا ما نریز  
کرد و خدا را بر داد و بهر علی با و و بهر هم من و بهر ای  
نوبت چون نسیم کنی خواست مرا کفایت کنم خواست بهر  
و اگر نسیم کنی خواست مرا در رخ و ارم بهر و بهر بهر  
و نباشد مگر بهر که خواست نیست از بهر و سکه خود  
سماعت که بزرگما مضی شد یکی از و بهر سید که

سنجوای گفت نه مرض بخوای گفت نه حیات بخوای گفت  
 نه حیات بخوای گفت نه پس چه خواهی گفت انجا او  
 بود و بخت شسم و رضا خوش گفت سبک طریق  
 و قمار جری و کتاب سنن فلن یفعلن جرح ام تلوق  
 قضی الله ما شاء فی حکم انیم اضطر ابک و الام حق  
 جز سبک کردن و بقضاکرین نهادن جا و نه او خالی است  
 و خالی خواست بدست خواست ما را از شر کجاست  
 انم که تو ام ز خاک بر داشته انفسه بر او خیش کلانیت  
 کارم جو برست من کفر افند منی در جعفر است ان الله  
 انی اعوذ بک من الاکثر فی القول و الاکسار فی العمل  
 بالشی و الا لاجل متمس از جو اندکان مکتوب این خاکسار  
 بسیار کفزار از کس که دار و نسیم که دان چون بر کار و جبران  
 و ره دار را بدعا و ایمان مد و نماز و دعا انما که درین خدای  
 من می بیند که مرغ بپند به صحنه نشسته که فقه خود برش  
 سکی بر خوانم سبک و امن و پوسیدن رمن بر چنبد

که توانا گشته

حصه از مدفن بجز رعد الکوثر که بجا میماند فدا میماند  
 و نسید دعای نوح و باز میماند و نه سکر و آن بچاره صبر  
 تو که در توحید است و انشای حسرت هر زمان حکیم شمس  
 پیران و دیده اش کمران و از دیر زمان و ما تمیز با آن  
 و شعله جوان هر لحظه با نس سوزند و درش خون کشند و در  
 و دیگر که بکدم مدبار خون می شود و باز بگری نگیرد شمس  
 و در حسرت و میدان حسرت با دل و سر تحیرت و از روی چون  
 کی که سکر و آن در خون هر کجا سر و دانت و رانند که در اند  
 نه از مقصود و نه اثر از مقصود با نیت افکوس  
 هر که از افکوس دل خون و در جده چون کشند و آن دل  
 مانند کس سرستان و دماغ بود کویا هر شمس و خنده و در دماغ  
 زوئی زنده که جلوه طالع سس نکر و این دیده را که روزی  
 زان و کلاخ بود جسم خفاش را جاز و در شمس مرع مجنون  
 جاز که گذار جرف و حتما بر و اندوه فراق و در نهان با بکر  
 بست غریب و ما نم روز کار ناسان و از چون شکر نوشیدن

چاره ندو بخیر نون دل زخمتن و جان موخن حبابه موی  
شما که من غم ندو میوادی میکیم یاز فراق و سیم پنجهائی  
همه غم زهر خنجر چو شکر پوشتم ز کف سلفی دور و کف سیم  
نه موی خنجر ایسی صبر فایده بدیدنی صبر دور و دور  
بیعت شاه میوادی دل غم دور و دور غم غم یابی کیم غم غم  
مرغ جانم او قطعه تن خنجر طبعین و کیم کیم و تنه نازین  
بستیدنی خوار خوار سمن و نفس کیم و کیم کیم و کیم  
نوی نه خوار و کیم کیم بهر جان منشن کیم کیم  
بخت کیم طبع و قطعی باش نامور و در دانش اندازند  
و کیم کیم انرا نشن بلد اند الو قدرت التي تطمع علی الاخرة  
سوز نه فاله کیم این بهر کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
اوش خوار آمد کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
طبع و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
زهره که از کیم و بهر و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم

موری لنگ کرده و در فخر جایش صد بندک صد کمر و سبمان  
 تخت بلند نیست چاره جز سوختن چون گیسو در صد هزاران  
 خلق سودایی را تو را اندر آتش است روانی از زانها سوخته  
 آتش شوق او بگردد بخت در او دلم سراسیمه و حیران  
 و سرگردان او و سوز چون کوه طوفان در میدان او دیده  
 چون بنگان از ماتم او و نسیم مگوید آتش سوخته آتش شوق حشر کمر  
 رخ فرالین عطار در دو و عالم نیست کس از سوز و آتش  
 از وی بهره ببرد و با نیکباز و صد هزاران خلق بود آتش  
 و صفت او چون کار جهان باک نیست عقل را میانه او نیست  
 که موی در میان خایه بندد بکار سد ببرد و بجزغ بندد بهشت  
 بهشت که امجد نمینکان در او و دران بخشد کرم و دیده که  
 که از آرد وی او چون از و بگذرد و کدام دل که سر سیمه سودا  
 او نکست و کدام جگر که در دریش بواهی او نیست کدام  
 جان که خسته غم او شد کدام سر که خود را با بال زاده او نکرد  
 و کدام کس که او را ساخت و از خود خواست کدام کس که بدو پیوست

و نه از نوبت کوفتن نهرست هر لحظه جان گذدن و نه از نوبت طردیدن  
نه از نوبت امکان بودن نه با او به تصور رسیدن نه از نوبت نرسیدن  
مردن نه از نوبت موعظت زنده بودن نه از نوبت موعظت نه از نوبت موعظت  
امکان چه حجاب فاسد است این بیوی خیال سلطان اجل  
کدام نشسته تا بافته این دولت تا بهار و بهار دولت و بهار  
ماست با نیت کرامت و دوست کرامت است با نیت  
کرامت با نیت کرامت کرامت است دوست بر امان او نیست با نیت  
کسی نه با نیت میان فضول سر کبریا بر نیت حاصل عشق  
سختی بر نیت نیت و سوختن و سوختن و سوختن و سوختن  
از نوبت با نیت جهان بخود می توان ماند و عفو و عفو و عفو و عفو  
بطول نهر عیسی نه از نوبت کرامت از نوبت کرامت کرامت کرامت  
حلاج گفت کفر نه از نوبت الله و الله واجب علی و سلطان  
العاریقین با نیت و نیت موت چون از نوبت کرامت رست ز نیت  
و در میان هست و گفت قطع زاری و انول الله العبد  
طالعه نازد از نوبت با نیت شرک و کفر با نیت معبود



در شربت شرک و در موجود و در حقیقت شرک شمع حسد و حسد  
حتی سال در ویدیش شمع ویدیه سری السطی غار خفا و فی  
یکصد و نود و سی سال است که اول کرد و یعنی غیر خدای در  
ایستادن چیزی نگذاشت و خاطر مبارک که در این یکصد و سی سال  
به لغت اواز و ادبای چند و دست است که گوشه زار و نواز  
میگایم مراد برادر و انهی ما و نوبت جواب آمد چنانکه و شب  
لا بقاس بهار و نوبت و در شمع هر کوی با نواشی بابت گاشد  
بود کار و لایت بدون است پرستم که بین که نواید و نواشی  
ایکصد و سی و شصت و نوبت شمع و مصداق است  
و معبدان آمد و خشت و کوا خشت و از خود برین و بد و دست است  
و شرب به نوبدی نوشیدن نصیب دل ندر کان و جان خود  
و خانان به اذ احکام و دریم بریم شد کان و از خود برین آمد  
به بر و سنگ بر نوبت نوبت به برین به برین و نوبت به برین  
در بودی شمع و مصداق است شرب و خندان نوبت کنون  
نار که در است به شربت نوبت نوبت نوبت و شرب صافی

نباید بحیث مالصالحی و شراب گویند نوشندگان و چون  
آنکه ایشان خوانند ای ساخر هر حالست مستان باخبر  
بهم نظاره را بخوابت بگذاشت و اراده و محبت حق را از  
و ذرات مرشد را ساقی گویند قال الله و ظاهراً بهم  
ظاهر که بعضی مظهر حق پاک کننده چنانچه حق را زوده و از  
من الشعار ما و طهیر و بعضی نازل که در آید از آسمان ای  
پاک کننده من شراب ظاهر را از اخلاص و از ارباب بندد  
شراب بمسئور طاهر را از لوث و انس اغیار پاک میکند  
و مرغ است را از کوهنهای زاید و به کوهن میرساند چنانچه  
ان است شراب محبت حق باقی بماند و از این عارفی نظره  
شما فی بیار و در مرغان را مکان در پیش مرغ است <sup>فشان</sup> و در  
ما از ایشان کون چون هم مرغی که بر او نگذار خود را <sup>کند</sup> و از  
بدارم این نفس که هر و مال من گشت بران سوی طهارت  
هر و مال که سرم تا از بنیاد شراب محبت جبر عجز و بی زبونی  
و از انشای قوی خوشی و از درد انشای قوی بخرد سی از بند ماسوی

نتوانی بخت و از خود نتوانی زست و بد و بدست نتوانی بخت  
 سرانداران خود را خلوت از موج عین در پوشند یکی کوی  
 از آن در با بهشت افکند نغمه شد شجواب با سویی اندر  
 یکت نغمه بر اندازند خود و رفیقا و حدت شراب بخوردی تو  
 با مستند خود را کنند از غم و غم این و لیکن در حدت  
 طاعت لباس نغمه و پوشند نه در با یک و نه در با رفیقا  
 نه در توانی امور و نه افش نه پوشند چون از بخت بخانه  
 شراب بخوردی نوشی و از سبب آن خردی و نوق کلمات  
 بسطی است که مثالی نماند می کشد اند حسنی اگر نغمه و اما لحن  
 و بسبب چینی سویی اند کسی اند و ناسنی با نغمه چون  
 از صفای شراب بخوردی نوشد از کد رات بشیرت بکلی  
 مصفا و مر که در دین محل در مقام سطره افش کاه خود را  
 بکسوت معروق باید کلاه معنوق را بکسوت خود را خرم گوید  
 اناس ابو اومن ابو انا و رنو و غلظم که خود بنامم معشوقم  
 و عا غلظم که نامم رقت الرجاج در غلظم و غلظم و غلظم و غلظم

[illegible]

بغیر خود میرزا و معرا که دانید و دلک فضل الله بوقی نیست  
خلق چون اندر طلسم رقص کنند تا دوست کمر خواهد  
و میشنید که باشد ایجان برادر و دشمنی را و ما خارج از کون  
و مستغرق بکون باید و در پیش از دست باید هر نزد امنی  
این راه را نشاید در ویش کامل همچو در است و دفع نجاست  
بخشیم دو و سیج جبهه را قبول کنید و بندی چون است بدانند  
بخشیم یکم و در اینجا مسیح با نفان کنند است مسیح بنده از جهان  
و بنا و ابناء و نهادن بر سر است اما اینجا و معتقد است است  
روان هر چند و دفع نجاست بخشیم یکم و در و کشی چون این و  
و دفع دی که در اندر یک بخشیم یکم و در و قال الله  
الما ظهور لا نجاستی الا ما غیر لونه او طهر او و بجای آب پاک  
کنند است بخشیم و اندر او را دفع نجاست یکم بخشیم یکم که در یک  
او و در او را بوی او و آب موصوفت بر و وصف است  
ظاهر و ظهور یعنی پاک و آب که است در ویشی نمیرد و  
بر و وصف است و اصل و مفضل حایر آب روان از وصف ظاهر

و بطوریه بیرون نه ای که مگر تجسیر کی از سلف و صف و روشش  
بیش از و صحبت و اوصاف و موصله بیرون نه ای که تجسیر کی از سلف  
و صحبت و فرج و حیفه دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
به اینه و زبان اگر و صف و بی غیر کند تا به و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور  
و صف و بی غیر کند ظاهر و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور

و فرج و دنیا و صحبت و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
استغفرانی است بدو بی غیر کند تا به و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور

بجواب

زیرا چه چون و مانع از سودا و غیره و بی غیر کند تا به و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور  
از سلف و صف و بی غیر کند تا به و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور

و بی غیر کند تا به و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور  
من جانب الیمن و عبارت از است و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

از کجا آمدی ای باو که بدو اندم بوی گل نیست و ظاهر است  
کسی بوی در دیش و روشن و است و است و است و است و است و است و است

و ترک خبر و نظریه و انقطاع و قطع و علامت و توجیه و توجیه و توجیه و توجیه و توجیه و توجیه  
اگر حیفه دنیا و صحبت و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

تغیر کند از وصف و اصحاب و موصل برودن اید اینها از اینست که  
حسن کرده و با چهار نیت گشت. اول از اینست که بی رویه  
تمیز و روشن بآب روان مناسبت کلی دارد از روی مصالح  
و طهارت و عدم سکون و آرامش و تذکرة العبد الالهی  
و در روشن شدن و با استسراج حیل و نجسی را بخود جانزد و هم  
برودن اندازد و خود را معذب و آبر و الالی و انوار و اسرار  
سازد و در روشن شدن معامله با خداست خلق استیاست من این  
بعین خدا را و است بیده ال از غیر عن غرضه بپوشیدن نیت  
عاجت بخلق برودن خطاست قال النبی صلی الله علیه و آله  
فانسال البعد و اذا سمعت فاسمعن یا بعد از سپردن و سبک  
فونش ننندیم که از هیچ سبکی سپردن شما که بخود انچه را سپردند  
گفتند انقدر که هرگاه که گفتیم گفتند چه باشد گفتند همان نهادن  
که بعد خلق بردند و من در جبار و این چهار که گفتیم نه صراحت  
احتیاجی و کاری نه اینست از اینست که ما را که معامله با یکدیگر مانند  
بیعی که بدین صورت بودم افانست ایچان بر او رفیع را مانند

[illegible]



بر و عیبت هر روز از حق فایده بندگان غزایه بایان اومانا  
 بزرگ الانیم فالرم بدوک وانا کما فیک عن کل شیء وانا لیک  
 عنی سنی بس حیف عظیم ودر مع سیه بود که بدو در این بین  
 لایا که گفته اند ان کل امر و نسب ساعد من عذو فی غیر ما  
 نه از خری ان تطول صوره یعنی هر مردی هرگاه بگذرد یکس  
 از عمر او به چیزی که مخلوف برای ان نبود هرگز نه سزاوارست  
 که ترسد و ندامت او فراوان و بیایا بود ورجی که برکت با  
 سیه چی عالم در بیع اندا که هر کل حق عالم عیشین مدینه نام  
 انصاری را اگر حاضری و انکی هزار و اگر خانی چهارم انکی  
 ازنی صاحب خبر اندت کاشا خیدان راجع نم بود کار دنیا  
 وایا که تمایموند عیبت هر روز و دولت با و این اسلام حکم  
 در عهد الله و بر کانه انکوب در عیبت بایان و سزاوارن حضرت الله  
 نشون با انواع فضاحت ثوب با جناس لاجت هر سطرای بر فوط  
 نواع عفا و اطن بر عیبت از کمال صحت و انکا و خاکی ملو ثوب  
 و به شبنم حضرت عیبت با حق با عیبت با حق با عیبت با حق

مخالفت آن دل را گشت ایستنی و جان را اسبابی رو غیر از آنکه دل  
و جوفی برایشان باشد هر نفس که گوید و نکس باشد آری هر که  
رغم سعادت هر چه وی کشیده اند و در استغفار او و نوازش اخلاص  
مشغول کرده و در اثر استحقاق کارهای شریفه ایست که در دست و پست  
ندارد بگذارد و نداند که طریقه طریقه فاروقی با نبی است و میانه وقت  
میکنند و بولبلان اخلاص قبل الموت است و وقت ندانند طریقه طریقه  
اندر مسما و بکلیه عاویسه نوبه فضل سعادت گشتاداد و بعد از  
استیلا محبت آن اندک بکس است و این همه بر کمر و اندازند و بگویند  
نفس و سر بر او آگاهانند از این صاحب خیر نیست کار  
ببینان را چشم روزگار بخور و عدان عمر نیز اثر را می دهد و با بصیرت  
نفسی سر بر او آگاهانند و این همه بر کمر و اندازند و بگویند  
او اوجب الله علیه العبد العبد العبد نفس چون حق را بفضائل خود  
بندند تا بویوب نفس و سر بر او مطلع گردانند بنده بهر نجات حکم  
و آیه یا اسم الله الرحمن الرحیم الله الله و ابتغوا الله الوسيله بعرفه  
و سبده کند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر سبده نذر الوسیله فرمود

اقرب الی القضاة والدیونهم وکمال تقرب در اراده است  
 مشایخ را گفته اند هر چه غافل و غیور شود و نیت و اراده دل در می کشد  
 اراده نتیجه عادت و ذریعۀ سیادت و وسیلۀ معرفت حضرت  
 حضرت است قال المشایخ لا یولد فی ما یعرف به بهر که خویش  
 رود و نه بر روی دوست بهر که دشمنی سوی اراده کند عام  
 کارش عادت کند اراده نداری سواد بجوی بهر کان  
 توان بر روی بحکم اقتضای مهربان کرام طالبان حضرت کرام  
 مانده و کلام و اراده از مال قنایه و جلی جمع کنند و در رکعت صلوات  
 تو بپذیرند دوست در عاقبت نهند و روی سوی خانه مشایخ خود  
 کنند و بگویند که چه کردیم ما بفغان مشایخ و با سیران که دوست  
 و زبان و جزای غیر غیر و غایت نگاه داریم و بدست و زبان کسی  
 نه بخاتم و خلاف شریع کاری نکنیم بعد کلام و بگویند و و گانه سر  
 بگذارند و دست یاران بپوشند و این بگوید که عهد است  
 عهد بعد بهر فرضی ده باز قل خواهند بخوانند و باید و بود  
 باز استغفار بگویند و در آن گویند که ما بهر چه کردیم و با هم

بدار طرس سبز دهم و چهار دهم و دهم دهم مگر عیدی باشد  
و در صحبت بداحضرت از کنند صحبت بدکارند می کنند و یک  
سببه جامه می کنند و هر جا که باشند با آن راست باشند و  
با خدا راست بودند و با خدا راست بودند و با خدا  
اول اراده آن مقدار که توانید پیدا باشد که وظیفه بزرگان  
شبهه پیدا رست تخصیص نیست اول این چهار نفر آن خدایه چون کسی  
تو به یکدیگر انجمن از کنه باکت بیرون می آید این چهار نفر که مادر یک  
بیرون آمدن پس عینیت دارد آن شب کسی را که سعادت رسی نماید  
بشرابی افکند که تواند زنده دارد و چهار نفر که شکیبایی چهار نفر شود  
رفتن نام بالنی و الامه و العافیه بالعافیه و بعد وقت  
بنشیند و بجانب عربستان در فکرم آمد اگر صحبت کنم میزدن را چو  
که اندرون بر احسن رسیدگان بهشت خاکسار سوگواری بسیار  
مدد کار برودین و تعلق دنیا گرفتار و از اندوه در و در و در و  
خود را اضطراب از طاعت و عبادت معطل و بقیه از تقصیر بزرگ  
حرف می خوانم هر افکنده و شهر ساری چاره حزن بود که این سلام

و در عابداغ کرد و نمود گاه کاخی این که انجمن است و خود را  
بادا بندی و برین وقت انجمن خرابی باطن و امراض ظاهره  
که فقیه مضطرب و متحیر است من چنان و در و خود در خانه ام  
که نهی که فی وقت افشاندنم بر حریقه تقصیرات قلم غفرو  
و کشند ای جان پر عجب کاری و طرفه روز کاری دریا  
استغفای بی نیازی جو شیده که هر روز عیال مشایخ و زما  
و عیال و راهد امر کافی کشیده که چهار سال زمیندار اور  
پروه غفلت کوفت شد تا قواعد داشت بافت و بنیان باز  
که انسان بنیان آلت منهدم گشت و قصد خود کرد و گان  
نخل گشت کنه وی که بنام نزل گشت بطح عظم و نیا و  
رضا انداد و امر و نوا میرایان بصرف کافی رسانید و ارتقا  
صعب محبت بخوش آوید و عیال اسلام بدست مشرکان  
کشاد و در این اسلام را بموسیل کوفت قواعد دین منهدم گشت  
و حکم کوباسان بر آورد و بخواب ایمان جانزاد و مهربان  
رزل گشت بطح مشایخ لا نفع در خوشی و دی و سر سراز

و از کفر خدای خود را خبر یافتن سبحان الله و سنن اوست آن گفت  
او ایک کالانعام ایم افضل سبب دارد محبت اسرار امانت  
بای رفا زنده مشکلات و فای حکمت الهی حال گفتن در  
مسافر اسرار محبت مگوشت غیبی وجه باشد مردم غم  
نام که است بمحل مردم سخن و او ای است نمل الله  
که کافر چه را سبب شریف ایمان باشد و تحت حکومت  
بروستان کسری و از راه حکمت میروید هر و بود برا  
به قسمت میروند عبادت عبادان و سبب است در شد  
و نه کفر کفر آن یکبار است آن گفت نه از عبادت و طاعت  
سودی و نه از کفر کفری زیانی بخضرست مقدس بهوست  
ملک محمدیت را چه هو و زبان دارد که عاقل قرانی  
یا عابد اصنافی او هزار آرد در هزار در و یک که شده  
که است عبادت انباری جانها سوخت و بکر با نخت خون و بد  
ربخت جانان که شده نوره عقل و برق زده هفت قرآن  
از آن که شد که ایم چنین ز دست بهیمات بهیمات افتاد

اسلام کثوف کاکرفت و ما تباب نفع خسوف پوشیدیم  
 کما و قدس نما و نوا علی البصر و التقوی سیر قضیه با عباد الله  
 انصر و الله ای انصر و الی بن الله بر همه سال حضرت  
 مین واجب و لازم ذکریم ظاهر اسباب حضرت ما ما مقدور  
 یاری باین ما بن الله انصر و انصر و انصر و انصر  
 ما لید و انصر و انصر از حضرت مجیب الدعوات در خواست  
 با بد کرد ما لید و انصر و انصر و انصر و انصر  
 چون نزاری شادی از دستان خیر بر خود مانم عیان  
 فقیر را در دعا خود و با خود دانند اگر چه در سفر من دعا  
 میداند که مرغ روح من انجا یعنی کند هر روز  
 برای اراده محمد الله انصر و انصر و انصر و انصر  
 نبی علیه السلام بیت قال انما اری بکونک تحت الشجرة و جعل  
 الشجرة و سیده و رسول فی فاضی انما چاهت و در بیت  
 السعادت و عرصات قال الله ما اری بکونک انما الله  
 و انما الله و سیده فی رسول الله ما لید و انصر و انصر

الى الفقراء والذين هم في كمال التقرب والذل الى الارادة لانه  
شرط الارادة ان لا يفارقها غير شيخ يلقب بـ شيخ ويرى ولا  
الشيخ محيط في كل المكان والازمان والصلوة على رسول  
الذي ايدركان الدين باتباع العلماء واقتدار الحكام  
قال الشيخ صلعم علما وامي كاجنيا وبن ساسر بل دقك  
عليه السلام الشيخ في قومه كالبني في امة فالارادة من موجبات  
السوادة والماوات السيادة وقد وفقكم الله بذلك  
فما اخواني اعظم الله شاكم وصاكم عواشاكم وايدركانكم  
واستقام اقدركم وصلكتكم وحقق اعنتكم ضاعتكم  
ابركم وخبركم الله خير فعليكم تمريل الاسرار وحفظ الاكاف  
قال عليه السلام من تشعبت به اليوم لم يبال الله في  
اي واراهم قال الشيخ في التوحيد باجماع الادم اجتماع  
الهم وقال اجعل همومك هما واحدا قال الشيخ عبادة  
الفقير نفع اخواني نفع كلما يحظر ماله سوى الله تعالى  
يتنفع به ثبت خاطر الحق قال الله تعالى واوكم ربكم



وتبطل المد تهتلا اي القطع الى الله انقطاعا لا ترجع  
الى غيره ابدأ وقال المد تعالى ففروا الى الله يبعث ففروا  
اعما سوى الله الى الله قال عليه السلام حاكبا عن الله  
تعالى ما عباده في النظر والى الله هو روقا عليه السلام  
من القطع الى الله كفاه الله كل مؤمنه وزقه من حيث  
لا يحتسب ومنه انقطع الى الدنيا وكله الله اليها فالفقير  
لا يلتفت الى الدنيا ولا يرضى بالعقبة ولا يكتفي الا  
بالمولى الهى كيف في عزرا ان اكون لك عبدا وكفى  
الى فخرا ان تكون لا مولى وصل الله محمد والله اجمعان  
بذاتيه وتذكرة الاول الالباب والالبصار بنينا الله  
قبل الموت وخفربعد الموت وما اقر حتم من الوطاف  
والاوداد وشجرة المشايخ فقد جمع الفقير الرسالة  
اهو عمودة في رسالة انيس الغبار ومسبحي مؤنس  
الفقر ارفيه انواع من الوطاف والاوداد وفيه  
شأن الرياضات والمجاهدات ارسل اليكم لياخذ

کلی و قد بقدر طاقته و غلبه ماله بطلب الکسب من صلوته لا شراق  
والذوات التي في وقته و صلوته الفجر و صلوته الاوابين و صلوته  
حفظ الايمان و صلوته التقي و صلوته السعاده و صلوته المحبة  
و صلوته القوية و صلوته التسبيح و كل ذلك مستور في الكتاب  
الذكر و اعد الموفق و المستعان و عبد الموفق و اقصيت بكتوب  
و ابراهيم و صفت يعني و كبر سني و السلام عليكم و سلام من بكم  
منه بكتاب شيخ شيوخنا فاضل في فقهه و حلال في  
غيره و كبره و ربه و سلام و دعاء فرادان باطن  
جان بملع کرد و خود احوال بفضل محو احوال موجب بکرامت  
عده اظهر علی ذلك بفضل مکانیه انکه ای برادر نخبی که برای شهادت  
ببایند اگر کمی در آن نخت اسب و کاه و خر کو سبند بند و خند  
و انشاء و کبره دارد بکمان انکه با نیجاست و مردم را ازین راه  
نبست بکس که عفو او شرف است و حماقت او سارعت  
غایت زهر ابر این را عمل دیگر است بلکه اینچنین شخص منسوب  
فرود خوت شاه کرد و غیرت شاهان اندضا کند اینچنین



سرای معرفت ذات خود و مال علیقه السلام تا اگر شناسد و بگوید که است  
کثره متعجباً تا حبیبیت این اعراف خلقت الخلق ای عزیز دل  
که لبسط الهی و معدن مائشای و محل معرفت خویش است اگر انرا  
بحسب جبهه و بنا نماید و استعمال بلا یعنی علوت و کسب و اقیانوس  
کا و حرا باشد که در تخت منزه نشانی است بیان رتبه  
تا از نور چشم خدا باشد نو دایم دل بر این داری که هرگز نرود  
آن بنیان و درین سعادت ابدی و دولت سرمدی سمرقانی  
و محروم و بکرکشی و طالع جلاله کشفی و در تخت و این کبر  
بر این بنی لاجرم حق را فردا ختم خود بینی و در جسم خود  
شود و با جنبه این حال هر میدارد آن مقصد دارد و جهانبان علی  
من ذکر الله و فیه شفا علی الله و الله خصمه بوم القیامه و مال  
عنه السلام بعباده افاضه این بر می آید و پس مع قلب یعنی هر که  
و ذکر کند خدا بنهار او دل او فارغ غافل از حق غرضش و نشان غیرو  
بود پس خدا را ختم او باشد روز قیامت ای ببارد به فوت محبت  
حزای داری که دل بغیر او سپاری و بر این او را یاد آوری و با حضور

نماز بخاری و شش طاقن فرو کرد اری فرد آن ذکر و آن طاعت شد  
 بود قال مَدَّ يَدَا وَبَدَأَ اللَّهُ مَا كَرِهَ كُونُوا  
 یعنی پدر شود مرا ایشان را از خدا بخواه چیز که در گمان و شایان  
 بنویس یعنی ایشان پندارند که حسنات کردم فرد آن حسنات  
 ستمیات پیرون آید که طاعتها مستوجب قربت فرد است  
 کرد و پندارند که مستوجب رحمتیم و بهشت می مستحق عقوبات کرد  
 بهشت بهشت بهشت پندارند که دارند با شش که تا پاره پاره کردند  
 خواه پندارند که دارد حاصل حاصی نخواهد پندارند  
 و دره واقفان دین قضیه خون گریان و جگر عارفان ازین گشته پرا  
 بر شنبه دودیه کان من خون آید و کز پاره غیب تا چه پیرون آید  
 سوخت تری اذا انجلاه العباد اذ من تحتك رحمانه  
 نزد او خورس عقل برد معلوم شود که ما گمانیم اکنون ای بزرگوار  
 نزدیک هر صفت نیست که غرض را خود دارد ذکر رضا فراموش کن  
 انگاه شسته حق باشی و از واصلان شوی قال الله تعالی  
 واذ گرد بک اذا نسیت فان في النسيان اذا نسيت ما سوي قص

اذا نسيت نفسك چون از آبروی شریف با بیاد بفرقی عزت زد که  
محمود و مرغی بود پیرین فقر قدس ستره ارشاد فرمودند چنان درسم  
و کن جسم نهان که بگذرد الف در بسم نهان و نیز از بر دستگیر  
شدند که وقیعتین بخوان پاره پاره شده بود دست در نهان اوله  
و ستین یکی طرد و ختن را در داشت و دو غنای گفت که بهوش در که ای  
نزدی خفا غنای اینها کانت بخون گفت من جلدی که گشته ام  
از آنکه مغلوب بر مقام غالب محکوم بدم است چون ذکر و محبت و شوق  
حقا بر بنده غالب شود بنده مغلوب گردد و ای از غنای که بگوید قال  
الله تعالى الله غالب على امره و لکن امر تصوف این مقام را تمام  
فانگویند بگذرد از خود از خدات باید فایده شواکرت بقات باید  
و این مقام را مقام تحنیه گویند عشق در خود محو ابد هر چه هست  
ورز تواند بر دسوی عشق دست سر مشطی است که بزرگان از علی  
و قوت گفته اند چنانچه او بیزیر رحم الله علیه گفت سبحانی ما اعظم شاک  
و کس فی جنتی سوی الله و شیخ متصو طام و کسیر گفته اند الحق  
اینجا کشف شود چون حکم انصاف بر آینه افکند آنند از و میسر  
نگوید که آنهم ای برادر کس را این دولت دست به کفای راغیا را ز دل  
خویش پاک گرداند دل را از غوغای غیر حق و فایده اسانده و موس



چو داری منسی چون قال اولاد خطی پرکش که بود سوسلی شد  
ای برادر تادال از غرضی زنای و کلامای خود در بیم بر نم زنی و توش ز غافقا  
بیز او صفی بجا ای طایفه که از غم و محوم دنیا که دنیا کلهم غموم غار  
نیاید و از زندگیا رحت نیست تا و زنی به بد واری کار بر نشود حقیقت  
وقت خوشی مار خواب خطی عالم کنش نه در یک دل و دوستی شد  
خوشی ای عزیز صابر آن ساعت نیست که در محبت حق نشاند برود  
غم خوشی و از شوق او مدغمی خوشی و از درد او قدری خوشی باید که  
بشکر آن ساعت از جهان خوشی و از یک بوی دولت ز طمان پردرد  
شکر آن جان فدایا یکد رزق کند و کایم القلب بیم و صراط استم  
کافر و مؤمن هر دو یکد و کایم القلب بیم و صراط استم  
غنی پادشاهش ناقص به حکم چاره خیر نورسکین تجیات و اعلان بای  
جان رساند و نمودن این بحال برین جمله است که یحییق حد و حد  
و کایم طاق کیست متوقع و و مدد دگر ندم و عطف و تفریق و عطف و تفریق  
و السلام الانتظار موت الله الحاشی منتظم خوشی بر سر او امید  
تا که یک تویدم تیر که جانان رسید خوار وصال با وجود لذة ندم الله هم  
میری عن ستری التماس همت مین است که با هر یک هم از میان بر خیزد  
تا که یک تویدم التماس علیکم ایها الذی الصالح العالم العارف النبی البقی



اصلى الله شاككم ومساكم عاشاككم قد وصلكم كنكم وفهم خطابكم في اثبات  
 نفع الداء النفع ورافع الداء الواقع قد ثبت خبر ذلك الجبر الشايع  
 من النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ما خلق الله داء الا وخلق له دوا  
 فاعطى لفظ الداء والدوا يشتمل داء الظاهر والباطن وادوا جاق الله  
 في قلوبهم مرض فحاشا لاوليائه بما وقين لمعالجته واما الظاهر فاشتمل  
 ايضا وقين لمعالجته والباطن فنفس الله العظمة عن الحمل والذلل والقول  
 والعمل فحق قول دوا يعرف القلب عن الركون الى الاسباب الظاهر فقطع  
 النظر عن الاسباب النظر الى السبب ثقة القلب بيقين بالاعمال  
 بان افعال الله تعالى لا يتعلق بالاسباب العلل ان الاسباب العلل عادية  
 والافعال الله قديمة فتشترت الافعال عن الاسباب العلل فان يعتمد  
 العبد على الاسباب الظاهرة لا يعرف القلب عنها كذا الرشيد في شراحيه  
 رزق العلوم في مبينهم ووزق الخوارق في يقينهم والمراد من المبين  
 الكسب بقوله في الطريق فالكسب بعض المحققين لو كانت حجة برزخية  
 وانخلق في عبيد الله لا بالاداء وانما باشر المحققون الاسباب الظاهرة  
 لست عالم ببلدياتهم الذين الناس تحمزا عن آفت العجب في المشايخ  
 كمن كاد من الناس وابتدأ القول بصدقه صلى الله عليه وسلم ان الله سبحانه  
 ان يؤتي اخصة كما يحب ان يؤتي اعمته بهذا بين ان الله

57

السلام للعدو ونالوا الباب الملصق عما قبله البعير يكون متوكلا على  
يخرج من من القوم كل وثبت بهذه القسطنطين يا الله تعالى في تنبيه  
الاسباب الخفية والاشعة العسية علامة الواصف الا اذا ذكر الله  
تمام في القسطنطين



ARABIC MANUSCRIPTS  
D. 1000  
1000  
MANUSCRIPT



